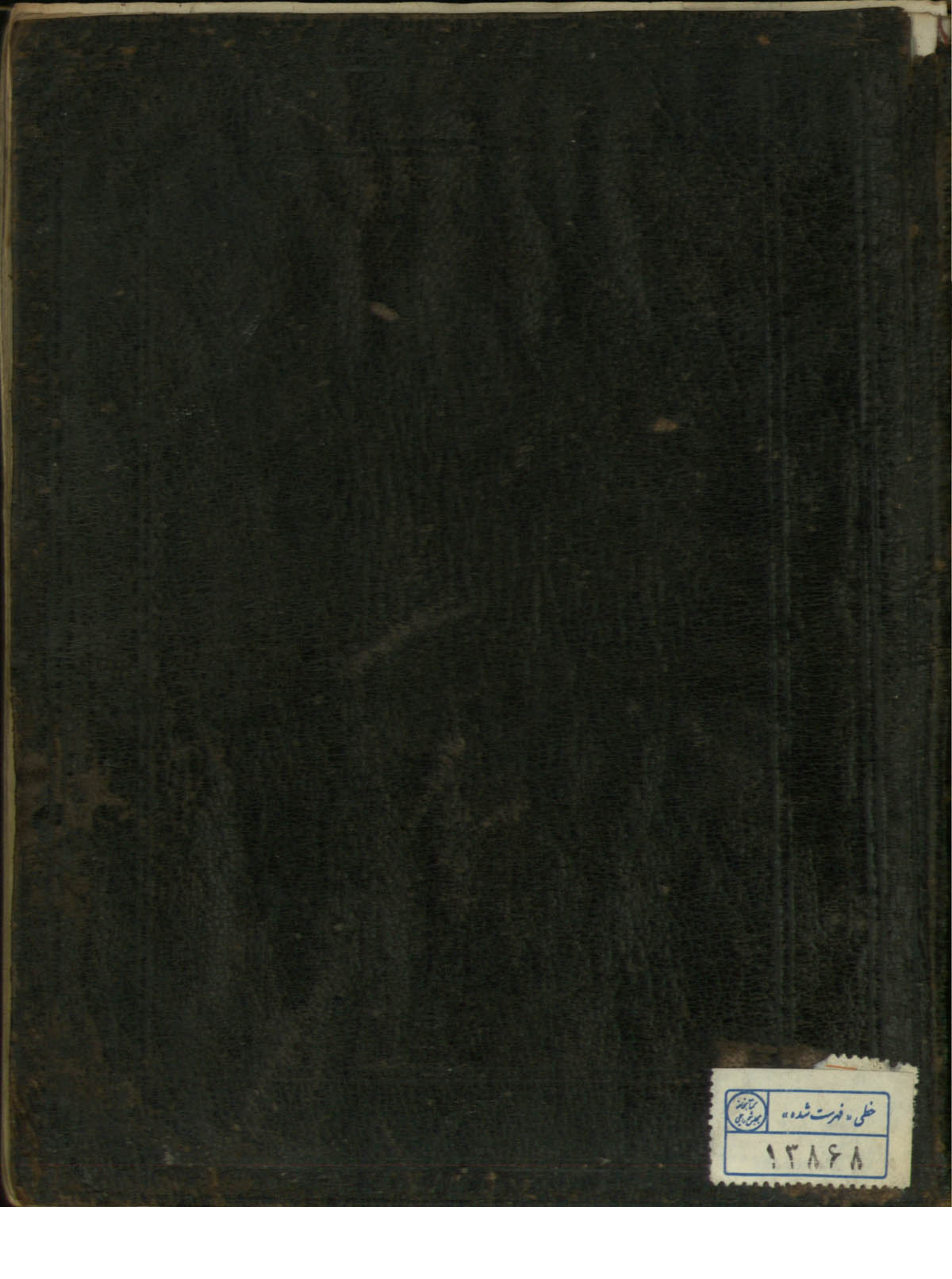


5/6



1

کتاب قسطاس الشعر بسم الله الرحمن الرحیم در علم عروض

سپاس وافر و ثنای کامل حکیمی را سزاست که خیمهٔ بی ستون گردون را بی واسطهٔ اسباب و اوتاد افراخت
و بساط موالید ثلثه را از بسائط اربعه عناصر بر بسیط زمین انداخت قدیمی که عقول کاملان بسیط
مدتهای مدید با افکار طویل بکنه معرفتش پی نبرند و در تقطیع مسالک بحور وحدت و صحاری
قدرتش پای خرد را معقول و مشکول دارند صانعی که از صنع غریب انجم و افلاک را دوایر سریع
و ظلمتکدهٔ خاک تیره را از اجرام ثابت و سیاره مشاعل نورانی افروخت تعالی شأنه و النشار درود نامعدود بر روح
پاک و مرقد تابناک خواجهٔ کونین شفیع دارین خلاصهٔ موجودات پیشوای کاینات محمد المصطفی صلوات الله
علیه و سلامه عنبر ختام بر مضاجع و مشاکل او امام المتقین صهر خاتم المرسلین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام و بر روضه های پاکش که دراری تابناک و مقصود آب و خاک و مسجود سمک و سماکند ما دامت
الریاض متبرجا بالزواهر و الانهار مدبجا بالذخایر اما بعد ناظم این لآلی مکنون امیرزاده فریدون
بر ضمایر ارباب فنون میگمارد که چون دستگاه شعر وسیع و پایگاه آن رفیع بود کو بنده کار احاطهٔ مقامات
آن دشوار و خوانندگان از تشخیص وزن و تحقیق زحف و تقطیع بحر آن ناچار همی خواستیم اساسی فراهم آوریم
و طالبان را قانونی گذاریم که تعقیدات عقاید و تعقیلات غموض مشکل را گشاده کند این رساله که محیط بحور
این علم و میزان متاع این فن بود سخنوران برای تقطیع شعر و تحقیق بحر بقلم ترقیم در آوردیم هرچند استادان
این صنعت کتب وافیه و رسایل شافیه برای رفع حاجت نگاشته اند لیک هیچکدام محجب نظم و نثر
و عبارت

عبارت و سلاست و ایجاز و اطناب چنانکه باید کافی و شافی نیست ناچار زحمت دوستان را تحمل و استدعای
ایشان را متقبل گشتیم مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ اگرچه بقول رشید وطواط خود را ستودن
نوعیست از رعونت و لکن هنر پنهان نمانند که هرگز زرین کلاه پنهان نگردد بخلاف گفتهٔ حکیم قطران بیت نکالید
نتوان کرد پنهان ماه تابان را ؛ تو اندر غالیه خورشید تابان را نهان کردی ؛ همانا حکیم ناصرخسرو علوی از زبان من گفته
نظم علم عروض از قیاس بیشتر حاصل است ؛ طبع سخندان من کلید حاصل است ؛ مرکب شعر و هیون علوم ادب را
طبع سخن سنج من عنان و مهار است ؛ اگر بود بر سخن سوار هموار هست ؛ آن ندسوار است که بر اسب سخن سوار است
بانه بحوای الفضل للسابق و الحق للمتقدم زبان حال مترجم این مقال است بیت رحم الله معشر الماضین
که بخوبی قدم سپرده اند ؛ راحت جان رهروان حلال ؛ راحت جان خود شمرده اند ؛ بار آن انان که زنده اند نشوند
کاش این ناکسان بمرده اند ؛ القصه چون همایون برادر مجسته گوهر فرخنده اختر منوچهر میرزا ابو النصر بشیر
و متعلقان مایل بودند این رساله را برای او بانده زمان با اشتغال مانعه و کثرت جامعه بمضمون مصرع
رنج خود و راحت یاران طلب ؛ بسر آوردیم و نام نامیش را قسطاس الشعر نهادیم و آن مشتمل است بر مقدمه
و شش باب مقدمه مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در بیان تحقیق شعر فصل دوم در بیان
وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن فصل سیم در بیان شاعر فصل چهارم در جواز گفتن شعر فصل پنجم
در بیان حاجت بعلم عروض فصل ششم در بیان واضع علم عروض فصل هفتم در بیان وجه تسمیهٔ عروض
باب اول در بیان بنای عروض باب دوم در بیان اصول و ارکان میزان باب سیم در بیان بحور
و اعداد و اسامی آن باب چهارم در بیان زحافات باب پنجم در بیان تقطیع و دوایر و ما یتعلق به

باب ششم در بیان اوزان رباعی و شجرهٔ اخرب و اخرم مقدمه مشتمل است بر هفت فصل فصل اول

در بیان شعر که موضوع این علم است مستور نماناد که محققین حکما علم حاصل از مقدمات قطعیه را برهان گویند
و ظن حاصل از مقدمات مظنونه را خطابه و جدل نامند و تخییل حاصل از مقدمات مخیله را شعر خوانند
و مراد از مقدمات مخیله قضایایی است که اثبات محمولات از برای موضوعات برای تأثیر در نفوس باشد از انقباض
و انبساط و تهویل و ترغیب و تعظیم و تحقیر و امثال اینها و آن گاه صادق باشند و گاه کاذب مثلاً اگر گویند العسل
مرة مهوعة نفس را انقباضی حاصل آید با وجودی که دانند کذب است و اگر گویند المدامة یاقوتیة سیالة نفس
انبساطی پیدا شود و تأثیر تخییل در نفوس غالباً بمثابهٔ برهان باشد بلکه زیاده از آن و در حکمت سلف ارباب
شرایع بملاحظهٔ این تأثیر که خطابه و شعر را حاصل است در ترغیب و تهویل و تسجیل و میل دادن نفوس بخیرات
و سعادات دنیا و آخرت و کمالات اخروی کتب شریعت را مشحون بخطابات و شعریات نموده اند از جمله کتاب نشید الانشاد
که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام منسوب است همه محتوی بر قیاسات شعریه است حکمای یونان
بعلت ملاحظهٔ تأثیر قیاسات شعریه در یافته بودند که اگر آن قیاسات بقواعد اوزان متناسب در قوانین
داشته باشند تأثیر در نفوس زیادتر از پیشتر خواهد کرد زیرا که قوانین بالبدیهه کلمات منظومه را صورت
و حلاوتی افزاید و باتفاق حکما هر تکثر که متناسب و متوافق بنظر آید لا محاله احسن از دیگر است مثلاً
این جناس تام با جناس محرف و ترصیع با تقابل و سجع متوازی با متوازن لهذا حکمای یونان بنای
شعر را گذاشتند پس اعراب چنانکه نغمات و آلات غنا را که برای تحریکات نفسانی و تغییر اعراض
و تهویل و ترغیب و امثال آن در دار العبادات و بیمارستانات موضوع کرده بودند از موضوعات خود

صرف کرده

صرف کرده در ملاهی و مفاسد بکار داشتند همچنین شعر را بواسطهٔ کثرت شهوات و غفلت از عقلیات شعر را از
موضوع خود صرف کرده در هزلیات و اباطیل بکار بردند و میان ایشان شهرت تام یافت بعد سرایت
به عجم کرده الحال نیز چون اعراب بگفتن شعر و شاعری مشتهر گشتند و شعر در لغت بمعنی دانستن و
یافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل
قصد موزونی آن سخن کرده باشد از این جهت که اگر کلام غیر موزون باشد یا موزون باشد لیکن دلالت
بر معنی نکند یا اگر موزون باشد و دلالت بر معنی هم بکند لیکن قافیه نداشته باشد یا هر سه باشد و قائل
قصد موزونی آن را نکرده باشد در اصطلاح شعر نگویند پس آنچه از قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه و آله
موزون واقع شده است شعر نباشد بفحوای وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ که قصد موزونی آن نشده
کقوله تبارک و تعالی ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
و قوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
و مثل ایضاً أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ چون قائل قصد موزونی آن نکرده از شعر نمیگویند
که قیاسات شعریه با اهل برهان و یقین سزاوار نیست پس فرق نثر با شعر اینست که کلمات آن باید
تقطیع قوانین داشته و موافقت بحری از بحور که در شعر آید لازم نیست اما شعر را قوانین با تقطیع
و موافقت بحری از بحور لازم است و اینمطلب را عالم علم تناسب و ادوار و عارف اقوال حکمای کبار
بهتر آگاه باشد و اگر گویند که مراعات اینگونه تطابق در افراد و مصاریع اشعار مقتضی خروج شعر اغلب
شعرای عجم و عرب است از شعریت زیرا که اغلب این تطابق را ملاحظه نکرده اند معهذا شعر بودن آنها

باب ششم در بیان اوزان رباعی و شجرهٔ اخرب و اخرم مقدمه مشتمل است بر هفت فصل فصل اول
در بیان شعر که موضوع این علم است مستور نماناد که محققین حکما علم حاصل از مقدمات قطعیه را برهان گویند
و ظن حاصل از مقدمات مظنونه را خطابه و جدل نامند و تخییل حاصل از مقدمات مخیله را شعر خوانند
و مراد از مقدمات مخیله قضایایی است که اثبات محمولات از برای موضوعات برای تأثیر در نفوس باشد از انقباض
و انبساط و تهویل و ترغیب و تعظیم و تحقیر و امثال اینها و آن گاه صادق باشند و گاه کاذب مثلاً اگر گویند العسل
مرة مهوعة نفس را انقباضی حاصل آید با وجودی که دانند کذب است و اگر گویند المدامة یاقوتیة سیالة نفس
انبساطی پیدا شود و تأثیر تخییل در نفوس غالباً بمثابهٔ برهان باشد بلکه زیاده از آن و در حکمت سلف ارباب
شرایع بملاحظهٔ این تأثیر که خطابه و شعر را حاصل است در ترغیب و تهویل و تسجیل و میل دادن نفوس بخیرات
و سعادات دنیا و آخرت و کمالات اخروی کتب شریعت را مشحون بخطابات و شعریات نموده اند از جمله کتاب نشید الانشاد
که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام منسوب است همه محتوی بر قیاسات شعریه است حکمای یونان
بعلت ملاحظهٔ تأثیر قیاسات شعریه در یافته بودند که اگر آن قیاسات بقواعد اوزان متناسب در قوانین
داشته باشند تأثیر در نفوس زیادتر از پیشتر خواهد کرد زیرا که قوانین بالبدیهه کلمات منظومه را صورت
و حلاوتی افزاید و باتفاق حکما هر تکثر که متناسب و متوافق بنظر آید لا محاله احسن از دیگر است مثلاً
این جناس تام با جناس محرف و ترصیع با تقابل و سجع متوازی با متوازن لهذا حکمای یونان بنای
شعر را گذاشتند پس اعراب چنانکه نغمات و آلات غنا را که برای تحریکات نفسانی و تغییر اعراض
و تهویل و ترغیب و امثال آن در دار العبادات و بیمارستانات موضوع کرده بودند از موضوعات خود
صرف کرده
١
صرف کرده در ملاهی و مفاسد بکار داشتند همچنین شعر را بواسطهٔ کثرت شهوات و غفلت از عقلیات شعر را از
موضوع خود صرف کرده در هزلیات و اباطیل بکار بردند و میان ایشان شهرت تام یافت بعد سرایت
به عجم کرده الحال نیز چون اعراب بگفتن شعر و شاعری مشتهر گشتند و شعر در لغت بمعنی دانستن و
یافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل
قصد موزونی آن سخن کرده باشد از این جهت که اگر کلام غیر موزون باشد یا موزون باشد لیکن دلالت
بر معنی نکند یا اگر موزون باشد و دلالت بر معنی هم بکند لیکن قافیه نداشته باشد یا هر سه باشد و قائل
قصد موزونی آن را نکرده باشد در اصطلاح شعر نگویند پس آنچه از قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه و آله
موزون واقع شده است شعر نباشد بفحوای وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ که قصد موزونی آن نشده
کقوله تبارک و تعالی ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
و قوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
و مثل ایضاً أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ چون قائل قصد موزونی آن نکرده از شعر نمیگویند
که قیاسات شعریه با اهل برهان و یقین سزاوار نیست پس فرق نثر با شعر اینست که کلمات آن باید
تقطیع قوانین داشته و موافقت بحری از بحور که در شعر آید لازم نیست اما شعر را قوانین با تقطیع
و موافقت بحری از بحور لازم است و اینمطلب را عالم علم تناسب و ادوار و عارف اقوال حکمای کبار
بهتر آگاه باشد و اگر گویند که مراعات اینگونه تطابق در افراد و مصاریع اشعار مقتضی خروج شعر اغلب
شعرای عجم و عرب است از شعریت زیرا که اغلب این تطابق را ملاحظه نکرده اند معهذا شعر بودن آنها

مشهور بین الانام است پس باتخطیهٔ علمای عروض را باید کرد یا جرح جمهور را جواب کو نیم بلی محققین مانند
شارح تائیه ابن فارض و شارح لامیة العجم طغرائی و امثال ایشان تفتیح اینکونه اشعار را کرده اند و اشخاصی
که طعن بعلمای عروض زده و کفته اند که شعر بمیزان عروض محتاج نیست غلط و خطا کرده اند اما بجهت رفع منا قشه
توان کفت که اشعار غیر مطابق را شعر کفتن یا اصطلاح جدید یا مجاز و من باب التوسیع است و الا ارباب
دانش از شعرای عرب و عجم شعر غلط بمیزان عروض ندارند و اکر پیدا شود از باب توسیع است شعر حقیقی نیست
بلکه مجازاً بان شعر اطلاق می شود و مصنفین شواهد از قبیل شواهد تلخیص و مغنی و غیره بیان نحو اشعار را
کرده اند و اشاره و اشعار تصحیح و غلط آنها نموده اند از این مباحث معلوم و محقق میشود مصرع هر که این
سازد سکندر داند ۶ خواجه جهان در مناظر الانشا در باب ترجیح انشا بر شعر کفته کثر الشاعر و قل
المنشی من صکوم قل الشاعر و کثر المنشی جبر ترکیب الفاظ بلیغ بوزن و قوافی آسان تر از هموار نست
برای آنکه وضع لفظین مترادفین متخالفی الوزن بعوض یکدیکر غالب آید و انشا شاید و لکن در شعر نشاید و همچنین
هر قدر مثلا حظر قیود از ترصیع و تجنیس زیاده تر شود ساحت شعر اضیق خواهد بود و ادای معنی در شعر
با قلت لفظ و ضیق مکان مشکل تر از نثر از آن جهت کفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره لهذا دائره نثر
اوسع باشد و مرتبه شعر ارفع پس باین اعتبار شعر منقسم میشود بحقیقی و مجازی شعر حقیقی چنانکه
ذکر شد عبارت است از کلام موزون مقفا که بالقصد موزون آن کرده باشد و شعر مجازی
عبارت است از کلام موزون که در بادی النظر چندان تفاوت از آن در وزن بنظر نیاید و الا ظاهر اختلاف
مسلم شعر نیست بلکه شعر کفتن بان از قبیل هزل و سخریه و مطایبات است چه مشابهت دارد بملاحظه

این نطابق

این نطابق با ملاحظه لحن و نغمات که خاص غیر صحیح و غلط از آن است و عالم همه را خوانند که خوانند کسی
ناقصان قبلا تصحیح کفته خود عمداً یا عناداً کویند که تفاوت قلیل در شعریت اشعار حقیقی مضر نیست مخالفت
صریح با احکام تابعه جمهور کرده اند قول آنها از درجهٔ اعتبار ساقط و از اوج قبول هابط است خذها
و لا تکن من الغافلین **فصل دوم** در بیان وجه تسمیه بیت و ارکان و اجزای آن باید که هر نوع شعر را
بیت کویند از آنجهت که بیت شعر را برخانه اهل بادیه تشبیه کرده اند ابو العلاء معری در جواب خوب کفته **نظم** الحسن
یظهر فی البیتین رونقه ۶ بیت من الشعر و بیت من الشعر ۶ چون آن بیت را طناب و میخ و ستون در بادیه
بنا کنند بنای بیت شعر را هم به اصل خانه اند که آن سبب و وتد و فاصله است که در لغت سبب بمعنی
ریسمان و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون است بعضی فاضل خانه اند بضاد معجمه که بمعنی بلا سی است
که خانه را بان پوشانند ان شاء الله عنقریب بیان آنها مذکور خواهد شد و نسبت تشبیه این چنانست که طناب
کاه کوتاه سازند و رکن اجزا نیز قصیر کنند و وتد از آنکه میخ باشد کاه می برند و رکن اجزا نیز قطع نمایند
اکر بیت شعر را زمین و سقف و چهار حد بود بیت شعر را نیز باشد که زمین آن قافیه است و سقف معانی مقصوده
و حدود آن ارکان اربعه بعضی کویند تشبیه این بیت بان بیت بجهت عزت و اعتبار است چنانکه کفته اند ۶ رب
بیت شعر خیر من بیت تبر ۶ و ارکان بیت چهار است رکن اول که مصراع اول را صدر کویند و تسمیه آن معلوم
و مناسبت و رکن آخر مصراع اول را عروض از آن جهت که محک و سقم وزن بان عارض میشود یا بان ظاهر
می شود و رکن اول که مصراع دوم را ابتدا آن نیز معلوم و مناسبت و رکن آخر مصراع دوم را ضرب نامند
و آن در لغت بلند که بر خیمه باشد چنانکه کویند ۶ ضربت الخیمة ای رفعتها ۶ و اجزا ما بین این ارکان

واقع شود حشو نامند چنانکه کفته اند **بیت** حسد لست عروض و ابتدا اکر ضرب ۶ الحشو کر در میانه افتد حشو است ۶ چنانکه
بیت و خانه را از در در آیند شعر را نیز از مطلع در آیند و مطلع بیتی بود که در اول قصیده و یا غزل کویند و هر دو
مصراع آن قافیه دار بود در سایر ابیات مصراع که قافیه نداشته باشد خصی نامند و مصراع یکبار را از دو پاره می را کویند
و مناسبت آنهم معلوم است **باب سیم در بیان شاعر** ابو الحسن اخفش نحوی کفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند
شعر چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما این بر تقدیری است که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی
اما بمعنی لغوی که مصدر است بمعنی شاعر دانستن و دریافتن است بعضی کویند که شاعر را از آن جهت شاعر کفته اند
که در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن بعضی از ارباب تواریخ بر آنند که اول کسی که شعر عربی کفت
یعرب ابن قحطان بود و شعر او این دو بیت است **نظم** ما الخلق الا للاب و الام ۶ حزین جهل و حزین علم ۶
ما بین خوف واقع و طمع ۶ ففیهم طور و طور هم ۶ در تفسیر آمده است که آدم علیه السلام در مرثیه هابیل ابو البشر
انشا کرد **نظم** تغیرت البلاد و من علیها ۶ و وجه الارض مغبر قبیح ۶ تغیر کل ذی طعم و لون ۶ و قل البشر
فی الوجه الصبیح ۶ فیا اسفا علی هابیل ابنی ۶ قتیل قد تضمنه الضریح ۶ کویند که زبان حضرت آدم علیه السلام
سریانی بود این ابیات از زبان سریانی کفت بعد بعرب ترجمه کرد و زعم طایفه آنست که آدم علیه السلام بحکم
و علم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و طایفه بر آنست که اول شاعر عرب خلجان ابن ادهم کاتب هود علیه
السلام بود و لکن اول کسی که شعر فارسی کفت بهرام کور بود چه بهرام در ایام صبی تربیت نعمان ابن منذر ملک
یمن میشد نعمان دختر خود را باو داده بود و عرب را عادت چنان بود که در وقایع حروب اراجیز انشا کردندی
و خود را میستودند بهرام طبع موزون داشت چون اراجیزهای عرب بسیار شنیده بود روزی این اراجیز را

بفارسی

بفارسی در معرض مفاخرت انشا کرد **نظم** منم آن پیل دمان منم آن شیر یله ۶ نام من بهرام کور و کنیتم بوجبله ۶ و او را عرب بوجبله
خواندندی از آنجهت که تخامتی داشت و کویند وضع کنیت از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون بهرام عمر بن
هر یک از برادران پسر را برابر بخود را با او بفرستادند چون بهرام باز آمد جماعت پیش او می آمدند بهرام ایشان را نمی
شناخت چون نعمان هر یک میکردند میکفتند هذا ابو فلان و ذاک اخو فلان بعد از آن کنیت از آنجا باقی ماند بعضی
کفته اند که شعر فارسی را اول ابو حفص حکیم سغدی کفته است و بیت او اینست **نظم** آهوی کوهی در دشت چکونه دودا ۶
چون ندارد یار بی یار چکونه رودا ۶ و قومی بر آنند که اول کسی که در فارسی قصیده کفت و بنیاد مدح کرد رودکی حکیم
بوده است والعلم عند الله و مجد **باب چهارم** در جواز کفتن شعر چون اهل ظاهر کویند انشاد شعر جایز
نیست و تمسک آنها بر چند وجه است **اول** انکه حق تعالی فرموده الشعراء یتبعهم الغاوون **دوم** کما قال تبارک و تعالی
ما علمناه الشعر و ما ینبغی له **سیم** قول علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا خیر من ان یمتلی شعرا ۶
جواب از اول و ثالث شعر باطل در مدح و کویند کان ابا طیل و اکاذیب است و جواب از ثانی بر تقدیر
تسلیم آید دلیل است برانکه رسول الله شاعر نیست نه انکه کفتن شعر را فی نفسه آن مردیکری را جایز نباشد
فی جمله جمهور علما بر آنند که شعری که تمجید و تنزیه باری تعالی یا نعت رسول صلی الله علیه و آله
غیر آن باشد سواء کان حیا او میتا از بشر طیکه راست باشد یا نصایح و حکم باشد یا هجو کفار و منافقین
باشد جایز است عدیده جهت این قول دلیل بسیار است از کعب ابن مالک روایت شده که کفت من رسول
صلوات الله و سلامه علیه کفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلی الله علیه و آله
ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه و همچنین براء ابن عازب روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله

در جنگ بنی قریظه با حسان ابن ثابت فرمود اهجُ المشرکین فانّ جبرئیل معک نقل است که چون حدیث غدیر خم
که رسول صلی الله علیه وآله فرمود الستُ اولی بکم من انفسکم وایشان بگفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود
من کنتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه اللهمّ والِ من والاه وعادِ من عاداه بحسان ابن ثابت رسید آن را نظم
در آورد بدین طریق نظم یُنادیهم یومَ الغدیر نبیُّهم بخمٍّ واسمِع بالرسول منادیا فقال فمن مولاکم وولیّکم
فقالوا ولم یُبدوا هناک التعامیا الٰهک مولانا وانت ولیّنا ولن تجدنْ منّا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علیُّ فانّنی رضیتُک من بعدی اماماً وهادیا فمن کنتُ مولاه فهذا ولیّه فکونوا له
انصارَ صدقٍ موالیا هناک دعا اللهمّ والِ ولیّه وکن للذی عادی علیّاً معادیا چون این ابیات بسمع مبارک
حضرت پیغمبر علیه السلام رسید حسان را طلب کردند واشارت نمود تا بر وی خواند پس فرمود انت مؤیّدٌ بروح القدس
ونیز نقل است که فرمود انّ لله تعالی کنوزاً تحت العرش اسکتها عن الانبیاء واجراها علی لسان الشعراء واز خود
آنحضرت وائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین واز صحابه کبار وتابعین ایشان احادیث واشعار
منظومه بسیار وارد شده است چنانکه از براء بن عازب نیز روایت است که روز خندق حضرت رسول صلعم خاک
از خندق بدست خود بیرون می بردند وباواز بلند میفرمودند والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدّقنا
ولا صلّینا فانزلن سکینةً علینا وثبّت الاقدام ان لاقینا انّ الأُلی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنةً ابینا
این ابیات از بحر رجز است عروض وضرب او مخبون ومقطوع واز انس روایت است که صحابه نیز روز خندق
چون خاک بیرون میبردند میگفتند نحن الذین بایعوا محمّدا علی الجهاد ما بقینا ابدا حضرت در جواب
ایشان میفرمودند اللهمّ لا عیش الّا عیش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرة اگر اقسام خراب کرده بشود
تقطیع کرده

تقطیع آن درست آید وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دیوانی که منسوب بآنحضرت است قصاید
واشعار بسیار دارند از آنجمله قصیده ایست که اول آن اینست الناسُ من جهة التمثال اکفاءُ
ابوهمُ آدمُ والامُّ حوّاءُ آن مشهور است این چند بیت نیز در مناجات میفرمایند لک الحمد یا ذا
الجود والمجد والعُلی تبارکتَ تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلّاقی وحرزی ومَوئلی الیک لدی الاعسار
والیسر افزعُ الهی لئن اعطیتُ نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتعُ الهی لئن جلّت وجمّت
خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجلّ واوسعُ الهی ترى حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیّة
تسمعُ الهی فلا تقطع رجائی ولا تُزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمعُ الهی اجرنی من
عذابک انّنی اسیرٌ ذلیلٌ خائفٌ لک اخضعُ الهی لئن عذّبتنی الف حجّةٍ فحبل رجائی منک
لا یتقطّعُ الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنونَ ولا مالٌ هنالک ینفعُ وهم علیه السلام
وکم لله من لطفٍ خفیٍّ یدقّ خفاه عن فهم الذکیّ وکم یسرٍ اتی من بعد عسرٍ ففرّج کربة
القلب الشجیّ وکم امرٍ تُساء به صباحاً وتأتیک المسرّة بالعشیّ اذا ضاقت بک الاحوال یوماً
فثق بالواحد الفرد العلیّ واز حضرت فاطمه علیها السلام وارد شده صُبّت علیّ مصائبٌ
لو انّها صُبّت علی الایّام صرن لیالیا بخطای نوشته که چون ابو نواس در گذشت اورا بخواب دیدند
با زیب و زینتی تمام از وی پرسیدند سبب این کرامت چه بود ابو نواس گفت حق تعالی بواسطه این
دو بیت از گناه ومعصیت من گذشته باین کرامت مخصوص داشت وآن دو بیت اینست
تأمّل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیکُ علی قضب الزبرجد شاهداتٌ

بانّ الله لیس له شریکٌ وشیخ فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابو القاسم برو نماز نگذارد
گفت او عمر خود بر شعر باطل صرف کرد چون او را دفن کردند شیخ بخواب دید که فردوسی در بلند ترین قصری با کرامت
هرچه تمامتر نشسته بود پرسید این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از این یک بیت نظم جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه هرچه هستی توئی چون روز شد شیخ ابو القاسم اهل شهر را خبر از آن خواب کرد و بر سر خاک او رفت
وعذر خواست پس معلوم شد که ائمه معصومین علیهم السلام واکثر صحابه وتابعین با کمال علم ودیانت شعر گفته اند وتعلّم
کرده اند چگونه دیگری از آن روا نباشد فصل پنجم در بیان حاجت بعلم عروض چون شعر کلامی است موزون وهر موزونی را
ناچار است از میزانی تا زیادت ونقصان آن بآن میزان معلوم شود از آنجهت که اختلاف حرکات وسکون سبب
اختلاف اوزان است گاهی در بادی النظر بعضی از اوزان مشابه بعضی شود ودر حقیقت متفاوت باشند
ورفع آن اشتباه بامیزان بعمل آید چنانکه در علم صرف ف ع ل مقرر است که میزان شناختن حروف
اصلی از زواید باشد لکن تفاوت آن با میزان علم عروض آنست که در میزان علم توافق حرکات ثلث
شرط ومعتبر است بخلاف میزان عروض که همان تطابق تحرک وسکون کافیست مثل اینکه طوطی وبلبل
بر وزن فعلن باشد همچنین در علم بدیع توافق حرکات ثلث را در ترصیع وتقابل وجناس تام وسجع
متوازی ومتوازن لازم دانسته اند فصل ششم در بیان واضع علم عروض اختیار محققین علمای متقدّم آنست
که حکمای یونان میزانی قرار داده بودند که فرق حاصل شود میان موزون وغیر موزون اشعار وقدما
از آن الخلیل ابن احمد عروضی بیرون کرده چنانکه صاحب شرح قصیده لامیة العجم تصریح بآن کرده وقواعد
بر آن مرتب کرده بیان نمود میان متأخرین مبدع ومخترع این علم را خلیل ابن احمد بصری دانسته اند
وچنین میگویند

وچنین میگویند که خلیل ابن احمد روزی بر دکان قصّاری میگذشت آواز کوبۀ قصّاران شنید چون آن صوتی بود
متجاذب وایقاعی متناسب داشت خلیل گفت لو الله یُغفر من هذا شیئاً اول منشاء علم عروض همان صوت شد فصل
هفتم در بیان وجه تسمیه علم عروض باید دانست در تسمیه آن چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند یقال له العروض لانّه
یعرض علیه الشعر یظهر الصحیح من الفاسد کما قال ابو عثمان الجاحظ قیل ما العروض قال میزان وعیار النظم
وبه یعرف الصحیح من السقیم والمعتلّ من السلیم علیه مدار القریض وبه تسلم من الاود والکسر بعضی گفته اند
که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زادها الله شرفاً باین علم ملهم شده ویکی از اسمای مکه عروض بود بجهت تبرّک
وتیمّن این علم را باسم مکه خوانده بعضی بر آنست که عروض بمعنی طرف است چون این علم طرفی وبعضی از علوم بود
از آن عروض نام کردند بعضی گویند که در ترکیب این سه حرف که ع ر ض است بمعنی کشف وظهور است
چون باین علم کشف وظاهر میشود وزن صحیح وغیر صحیح از آنجهت عروض نام کردند بعضی گویند که عروض
بمعنی راه کشاده وصعب است چنانکه از راه صعب نتوان بمقصد رسید این علم نیز طریق
معرفت مستقیم وسقیم بعضی گویند بمعنی ابر است چنانکه در ابر وقطره او نفع وحاصل بسیار است
در این علم نیز فیض معرفت بسیار است بعضی گویند چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض میگفتند
چنانچه معلوم شود واین علم مشتمل بود بر معرفت صحت وسقم آن جزو پس این علم را باسم آن جزو
خواندند زیرا که آن جزو در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است
وعروض آن بیت چنان بعضی گویند که عروض قوال است بمعنی مقول اصل مرکوب بمعنی مرکوب این علم را
عروض خواندند از آنجهت که معروض علیه شعر است تا موزون از ناموزون جدا شود ودر اصطلاح

علی است باوزان و تقطیع شعر که صحیح آن از فاسد پدید آید **باب اول در بنای عروض** بدانکه بنای عروض
بر اعراب باشد و آن بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که اعراب درست واضح و مفهوم باشد
چون ضمهٔ زر و حور و کسرهٔ شیر و سیر مجهول آنست که اندک مفهوم باشد چون ضمهٔ هوی و نو و کو
و بشنود و کسرهٔ شیر و سیر و اعراب متحرک باشد و ساکن و آن در اصطلاح عروضیان بر اسباب و اوتاد
و فواصل میگردد که اصول ارکان بیت از آن چنانکه مبین خواهد شد و در فارسی حرکتها است که بضمه و فتحه
و کسره نسبت نتوان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی
حرکت سین در لفظ دوستی دانستن این بسیار در تقطیع بکار آید **باب دوم در بیان اصول ارکان میزان** است و آن مشتمل
بر دو فصل **فصل اول** در بیان اصولی که ارکان بیت مرکب از آنست و آنچنانکه در مقدمه ذکر شد منحصر است
در سه **و آن** سبب و وتد و فاصله است سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول آن متحرک و دوم آن ساکن باشد مثل لَم و دَر و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند
که هر دو متحرک باشد مثل اَرَ و غَمِ وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع
کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول آن متحرک باشد و حرف آخر ساکن مثل عَلی و دَوام و وتد مفروق
کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل رَأسِ و عِشقِ فاصله نیز
بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک
و حرف آخر آن ساکن مثل جَبَلٌ و بِنَکَر و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک
و حرف آخر او ساکن باشد مثل سَمَکَةٍ و بِتَنِی و نَگَرَمَت و وجه تسمیهٔ اینها معلوم است ابراهیم

ابن عبدالرحیم

ابن عبدالرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد مهمله و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله میگوید بضاد معجمه جهت آنکه
یک حرف از فاصله زیادتر است و ابن حسان گوید هر دو را فاضله گویند بضاد معجمه چنانکه در مقدمه مذکور شد
و نیز اول را صغری و دوم را کبری قید کنند و بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند و فاصلهٔ صغری را
مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف دانند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و قدوة المحققین
خواجه نصیر طوسی طاب ثراه در معیار الاشعار این قول را اختیار کرده و مدار شعر را منوط بر سبب و وتد
دانسته و ارکان را اجزا نام نهاده و بطریق امثله مجموع اصول ستة بعربی این ترکیب بست لَم اَرَ عَلی
رَأسِ جَبَلٍ سَمَکَةً و در فارسی این ترکیب دلم غم عشق تو آمد بنگر بگرهت و هر مصراع این بیت نیز
جامع است **بیت** از سر کوی وفاقدمی بکشید جز رخ اهل صفا بکسی منگرید و از ترکیب تقدیم و تاخیر
سبب و وتد و فاصله افاعیل و تفاعیل حاصل آید **فصل دوم** در بیان ارکان اصلی میزان بدانکه خلیل ابن
احمد که مستخرج فن عروض است هشت وزن از ترکیب اصول ثلثه و ارکان بحور اعتبار کرده دو خماسی
و شش سباعی که ارکان اصلی بحور است و منفرعات از آن خلیل ابن احمد چون نزد او خوش آیند و مقبول
نبود معتبر ندانسته و آن اوزان هشت کانه را افاعیل و تفاعیل خوانند چنانکه ارکان و اجزا نیز
گفته اند و اوزان هشت گانه اینست فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
فاعلاتن مفعولات بضم تا از این هشت رکن دو رکن خماسی که فعولن و فاعلن است مرکب است
از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر
برعکس بود فاعلن شود از شش رکن سباعی دو رکن آن که مفاعیلن و مستفعلن است

مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود
و اگر برعکس بود مستفعلن شود در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق که در وسط
باشد و دو سبب خفیف که یکی در اول باشد و یکی در آخر با این صورت مس تفع لن و دو رکن دیگر که آن
مفاعلتن است و متفاعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد
بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن شود اگر برعکس بود متفاعلن شود و دو رکن دیگر
دیگر که آن فاعلاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب
خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر دو سبب خفیف فاعلاتن شود اگر
برعکس بود مفعولات شود فاعلاتن را در بحر مضارع بطریق مذکور دارند و چون
او را از لام جدا نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف
و در غیر بحر مضارع از او مرکب دارند از وتد مجموع که در وسط افتد و دو سبب خفیف
یکی در اول و یکی در آخر و با این صورت نویسند فا علا تن در اصول اوزان عروضی
که بی زحاف باشد هیچ رکن کمتر از پنج حرف و زیاده از هفت حرف نیامده است و این ارکان
کانرا افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و اجزا و ارکان و موازین و اوزان عروضی
خوانند و هر یک از این بحور اصل و فرع یکی یکی اند چنانکه رجز فرع هزج است
و متدارک فرع متقارب و کامل فرع وافر و مفعولات بی ترکیب بحری نیست بعد از
اتصال با ارکان هفت کانه بحری میشود و بدانکه تعریف اصول را چنین کرده اند

کرد زحاف

کرد زحاف یعنی تغییر واقع نشود و اگر واقع شود آنرا غیر سالم و از جملهٔ فروع شمرند
باعتقاد جمعی این تعریف صادق نیست زیرا که فعولن که اصل بحر متقارب است
میگویند از مفاعیلن اصل هزج گرفته اند و فاعلن را نیز که اصل بحر متدارک است
از مفاعیلن رجز گرفته اند و از جملهٔ اصول میشمارند و نیز در اصل ارکان
سالم فاصلهٔ کبری را مثال نیست مثال آن مستفعلن مخبون است که فعلتن
باشد القصه مجموع این ارکان را سالم گویند از آنجهت که چنانکه در اصل وضع
واقع شده است چنان باشد بی زیادت و نقصان ارکان غیر سالم آنست که در او
تقصیری واقع شود به زیاده و کم کردن چیزی چنانکه مفاعیلن را مفاعیلان
سازند الفی زیاده کنند و نون بیندازند و مفاعیل گویند و تغییرات اینها را زحاف
خوانند چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد **باب سیم در بیان بحور و اعداد و اسامی آن** و آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در بیان وجه تسمیهٔ بحر بدانکه
بحر در لغت بمعنی شق است چنانکه گویند بَحَرتُ اُذُنَ النّاقَةِ اَی شَقَقتُها
و دریا را بجهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست
مخصوص که از ارکان مخصوصه متالف شده باشد وجه مشابهت آنست که چنانکه
دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است

برانواع شعر و مضامین و محسنات یا اینکه چنانکه کسی در دنیا افتد حیران و سرگردان میشود کسی هم که در بحر شعر افتد از کثرت تغیرات که در ارکان آن واقع است متحیر میشود فصل دوم در بیان اعداد و اسامی بحور است بدانکه جمیع بحور که از مکرر ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود قدیما و جدیدا نوزده است ۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ منسرح ۱۰ مضارع ۱۱ مقتضب ۱۲ مجتث ۱۳ سریع ۱۴ جدید ۱۵ قریب ۱۶ خفیف ۱۷ مشاکل ۱۸ متقارب ۱۹ متدارک از این نوزده بحر پنج بحر ۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل خاصه عرب است که فارسی گویان عجم کمتر در آن وزن شعر گفته اند و اگر گویند نامطبوع و ناموزون آید چنانکه عنقریب انشاء الله بیان میشود و سه بحر خاصه عجم است که عرب بآن وزن شعر نگویند و آن ۱ جدید ۲ قریب ۳ مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم نزد خلیل ابن احمد اصول اوزان و بحور عرب پانزده است ۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ سریع ۱۰ منسرح ۱۱ خفیف ۱۲ مضارع ۱۳ مقتضب ۱۴ مجتث ۱۵ متقارب و اخفش بحری دیگر زیاد کرده و آنرا محدث نام کرده بعضی آنرا متدارک گویند و اصول اوزان اشعار فارسی ده است ۱ هزج ۲ رجز ۳ رمل ۴ سریع ۵ قریب ۶ منسرح ۷ خفیف ۸ مضارع ۹ مجتث ۱۰ متقارب و شمس قیس در حدایق العجم چهار بحر دیگر بحور اشعار عجم زیاد کرده و چهارده دانسته و آن چهار بحر ۱ مقتضب است ۲ و غریب که آنرا جدید در اصطلاح نیز خوانند ۳ و مشاکل ۴ و متدارک است اسامی این بحور جهة سهولت ضبط در این ابیات مندرج است نظم وزن کشتر اصل جمله بحور ۶ گویت

گویت

گویت یک بیت بدان ز شعور ۶ مقتضب منسرح سریع و مدید ۶ هزج است و جز قریب و جدید ۶
متدارک رمل و مشاکل دان ۶ متقارب بسیط و کامل خوان ۶ بمضارع کن و طویل نظر ۶ مجتث و وافر و خفیف شعر ۶

فصل سیم در بیان فک ارکان اصلی و متفرقه سالم بحور و وجه تسمیه آنها بدانکه هفت بحر اصل بحور است که دوازده بحر دیگر متفرعات آنهاست اول هزج است و آن پیش عرب مسدس است و اجزای آن شش بار مفاعیلن و پیش عجم مثمن و اجزای آن هشت بار مفاعیلن و این بحر را از آنجهة هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم است و عرب بیشتر اشعاری که با آواز میخوانند در این بحر بوده است دوم رجز و اجزای او نیز نزد عرب مسدس و شش بار مستفعلن است و نزد عجم مثمن است و هشت بار مستفعلن و این بحر را از آنجهة رجز خوانند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که میخوانند در معرکها و مفاخرت خود در این بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و سریع باشد سیم متقارب و آن مثمن است و اجزای آن هشت بار فعولن متقارب در لغت بمعنی نزدیک شدن است چون اوتاد و اسباب او بهم نزدیک است و هر وتدی را سببی در پی است از آنجهة متقارب گفتند چهارم متدارک و آنرا رکض الخیل و مخترع و متدارک و محدث و دیگر اسمها نهاده اند و آن نیز مثمن است و اجزای آن هشت بار فاعلن این بحر را اخفش استخراج کرده از خلیل ابن احمد پرسیدند که چرا سبب فعولن را بر وتد تقدیم نکردند و بحری پیدا نکرده فاعلن بیرون نیاوردند گفت از آنجهة که ابتدا باید قوی تر از انتها باشد چون ارکان این بحر سببی در وتدی پیش نیست که اهمت داشتند که ابتدا را ضعیف کرده اند و بحر و بعکس بحر متقارب بنا کنند متدارک از تدارک است و تدارک

در لغت بمعنی دریافتن و پیوستن است چون این بحر را ابوالحسن اخفش پیدا کرده و دریافته و به بحور خلیل ابن احمد پیوست متدارک گفتند پنجم وافر اصل آن مسدس است و اجزای آن شش بار مفاعلتن و وفور در لغت بمعنی بسیار است چون هر رکن آن مشتمل است بر پنج متحرک و متحرکات آن بسیار است وافر گفتند یا از آنجهة که اشعار عرب در این بحر بسیار است ششم کامل و اصل آن نیز مسدس است و اجزای آن شش بار متفاعلن کامل در لغت بمعنی تمام است چون حرکات آن نیز کامل است که یک بیت آن مشتمل است بر سی حرکت [illegible] مثل وافر کامل گفتند یا از آنجهة که ضرب [illegible] برتر و جیدی آید هفتم رمل اصل آن پیش عرب مسدس است و اجزای آن شش بار فاعلاتن و پیش عجم مثمن است و هشت بار فاعلاتن رمل در لغت بمعنی حصیر بافتن است چون اوتاد و اسباب این بحر بسیار بهم افتاده گویا مثل حصیر بافته شده بعضی گویند که رمل نوعی از سرود است که با این وزن واقع است بعضی گویند که از رملان که هروله [illegible] دویدن [illegible] از ترکیب اجزا و ارکان این هفت بحر دوازده بحر دیگر منشعب گردد که آنها را بحور متفرعه گویند جهة سهولت و ضبط مستفیدان مصرعی بر این الفاظ در دو بیت ترتیب داده اند تا ترتیب و ترکیب هر بحری ظاهر شود و آن دو بیت اینست

نظم هر بحر کو بود بسیط ارکان آن بدان چنین ۶ جَدَ مجرَ مَل لَجِ ۶ سَعِ رِ رَت خَف مَل لَ ۶
بجیج مل جطل مع ۶ لک مد ۶ ترتر مب ۶ رت رت مح ۶ لک لک بط لزل مت ۶ قب شد مجل ۶

قاعده این فهرست آنست که از بحر حرف اول و آخر اسم او گرفته شده و از افاعیل حرف آخر اسم بحر آن چنانکه از جدید جد و از مجر [illegible] رکن هزج که مفاعیلن است و از کاف رکن رجز را مستفعلن باشد بمعنی هر مصراع بحر جدید مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن است تنبیه دوازده بحر متفرعه را در دو بیت

گفته است

مرقوم اینست اول بحر جدید و آنرا عرب با عین مهمله غریب نیز خوانند اصل آن مسدس است و اجزای آن مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن دو بار که دو رکن اول از هزج است و یک رکن آخر از رجز جدید بمعنی تازه است چون این بحر مستحدث است جدید خوانند دوم بحر مشاکل اصل آن نیز مسدس است و اجزای آن دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن رکن اول آن از رمل است و رکن دوم و سیم از هزج و مشاکل در لغت بمعنی مشابه است چون این بحر مشابه بحر قریب است در ارکان نه در ترتیب از آنجهة مشاکل خوانند این بحر نیز از بحور مستحدث است سیم سریع اصل آن مسدس است و اجزای آن دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات دو رکن اول آن از رجز است و سیم مفعولات سرعت در لغت شتابیدن است چون در این بحر اسباب بیشتر از اوتاد است زودتر گفته میشود از آنجهة این بحر را سریع گویند چهارم خفیف اصل آن هم مسدس است و اجزای آن دو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن رکن اول و آخر از بحر رمل است و رکن وسط آن رجز خفیف در لغت بمعنی سبک است چون این سبکترین بحرهاست از آنجهة خفیف گویند پنجم طویل اصل آن مثمن است و اجزای آن دو بار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن رکن اول و سیم آن از بحر متقارب است و رکن دوم و چهارم از بحر هزج طویل در لغت بمعنی دراز است چون این بحر درازترین بحرهاست طویل گویند یا اینکه این بحر مجزو استعمال نمیشود بحر تام است که ضرب و عروض او را بینداخته یعنی همیشه استعمال میشود ششم مضارع اصل آن مثمن است و اجزای آن دو بار مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن رکن اول و سیم از هزج است و رکن دوم و چهارم از رمل مضارع در لغت بمعنی مشابه است این بحر را جهة آن مضارع گویند که مشابه بحر منسرح است در اینکه جزو دوم آن فاعلاتن است خلیل ابن احمد

کفته اند که این بحر را بواسطهٔ مشابهت به بحر هزج مضارع خوانند و صورت مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر
اوتاد مقدّم است بر اسباب **هفتم مدید** اصل آن نیز مثمّن است و اجزای آن دو بار فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن رکن اوّل و سیم از رمل است و رکن دوم و چهارم از متدارک مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را
چون از بحر طویل کشیده اند مدید خوانند یا آنکه دو سبب اندر رکن سباعی آن کشیده شده **هشتم مقتضب**
اصل آن نیز مثمّن است و اجزای آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن رکن اوّل و سیم مفعولات است
و رکن دوم و چهارم از رجز اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی چون این بحر را از بحر منسرح بریده اند
اقتضاب گویند که ارکان این بحر با منسرح در ترتیب تفاوت دارد و بس **نهم منسرح** اصل آن نیز مثمّن است
و اجزای آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است دو بار رکن اوّل و سیم از رجز است و رکن دوم
و چهارم مفعولات انسراح در لغت بمعنی آسان رفتن است چون در ارکان این بحر سببها مقدّم است
بر وتد آسانتر گفته میشود بالضروره منسرح خوانند بعضی گویند بمعنی جامه برهنه کردن است چون گاه
عرب یک مصراع این بحر را عوض بیتی کرده اند اختصار یک مصراع اقرا ایجاد کردن تشبیه کرده اند **دهم بسیط** اصل آن مثمّن است
و اجزای آن دو بار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن رکن اوّل و سیم از رجز است و رکن دوم و چهارم از
متدارک بسط در لغت بمعنی گستردن است چون در اصل این بحر دو سبب خفیف گسترده شده بالضروره
بسیط خوانند **یازدهم مجتث** اصل او نیز مثمّن است و اجزای آن دو بار مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن رکن
اوّل و سیم از رجز است دوم و چهارم از رمل اجتثاث در لغت بمعنی از بیخ کندن است چون مسدّس این
بحر را از خفیف کرفته اند مجتث خوانند **دوازدهم قریب** اصل آن مسدّس و اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن

فاعلاتن

فاعلاتن است و دو رکن اوّل آن از هزج است و یکرکن آخر از رمل قریب در لغت بمعنی نزدیک است چون این بحر از
بحر مستحدث است و یوسف عروضی نیشابوری که اوّل کسی است که در فارسی تصنیف علم عروض کرد بعد از خلیل احمد
مدّتی است سال این بحر را پیدا نموده است بالضروره قریب گویند یا آنکه ارکان آن با ارکان هزج و مضارع قرب داشت
قریب گفتند **باب چهارم** در بیان زحافات و القاب آنها و آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اوّل**
در بیان اسامی و اعداد زحافات مختصه و مشترکه و معنی لغوی و اصطلاحی آن بدانکه زحف در لغت از اصل
خود دور افتادن است چنانکه گویند سهم زاحف که از نشانه دور افتاده باشد و جمع آن زحاف و جمع
جمع ازاحیف است عروضیان جمع آورند بمعنی مفرد و جمعیت بجهة وقوع در مفردات است و در اصطلاح
کردانیدن اجزای سالم است از اصل خود بر نقصان یا تزاید و از تغییراتی که بسبب زحافات در ارکان میشود
الخبر مطبوع است مانند فاعلن که از مفاعیلن باقی مانده بحال خود که از آن دانند مطبوع نیست مانند
مستعلن که از مستفعلن باند نقل مطبوع کنند که مفتعلن باشد و گاهی این باعث اشتباه بحری
به بحری میشود القصه تغییر یا بساکن کردن متحرک است یا انداختن حرفی یا اکثر یا زیاده کردن حرفی یا بیشتر
و شایدکه اسکان و حذف در یک جزو جمع شود بالجمله تغییر و نقصان در جزوی یا خاص بود با وایل مصاریع یا
با واخر یا عام بود تغییر زیاده همیشه خاص بود با وایل و اواخر و در اواسط واقع نشود خلیل این احکام را از تتبع
و استقرای اشعار عرب زحافات که در آنها یافته است هرکدام را لقبی نهاده بنابر آن ازاحیف اشعار عرب بیست
و هشت است و اکثر آن در اشعار عرب و عجم نیز واقع است و آن با این تفصیل است ۱ اضمار ۲ عصب
۳ وقف ۴ خبن ۵ طی ۶ کف ۷ قبض ۸ تشعیث ۹ قصر ۱۰ قطع ۱۱ تخلیع ۱۲ وقص ۱۳ عقل ۱۴ خزل
خبن

۱۵ نقص ۱۶ کف ۱۷ خبل ۱۸ شکل ۱۹ حذف ۲۰ حذذ ۲۱ صلم ۲۲ قطف ۲۳ بتر ۲۴ تشعیث ۲۵ اذاله ۲۶
ترفیل ۲۷ خرم ۲۸ و آن بر سه قسم آید ۱ اخرم ۲ اثلم ۳ اخرب ۴ عضب ۵ اقصم ۶ اجم ۷ اعقص ۸
اشتر ۹ اخرب ۱۰ اخزم اما ازاحیف مختصه عجم یازده است ۱ جدع ۲ هتم ۳ جحف ۴ تخنیق ۵
سلخ ۶ طمس ۷ جب ۸ زلل ۹ نحر ۱۰ رفع ۱۱ ربع بیان هر یک در فصل دوم انشاء الله مذکور میشود
فصل دوم در بیان زحافات مختصه و مشترکه عرب و عجم بترتیب حروف تهجی از روی تقسیم مختصه
هر یک از عرب و عجم را جدا کانه بایستی بیان نمود اما از جهت سهولت کل زحافات مختصه و مشترکه و موضوعه عرب
و عجم را در یکجا نوشته ایم و اختصاص و اشتراک را در ضمن هر کدام ظاهر میسازیم مجموع آن سی و نه است **اذاله** بصیغه
مصدر با ذال معجمه در لغت بمعنی دامن برهیان فرو هشتن است و در اصطلاح عروضیان زیاده کردن یک حرف ساکن است
بر وتد مجموع چنانکه مستفعلن را مستفعلان سازند جزو متغیّر را مذال گویند و آن خاص است با واخر مصاریع
قال فی القاموس المذال من البسیط و الکامل ما زید علی وتده من آخر البیت حرف کان ذلک الحرف بمنزلة
ذیل القمیص **اضمار** با ضاد معجمه در لغت بمعنی اخفاست و در اصطلاح ساکن ساختن متحرک دوم سبب
ثقیل است که آن متحرک حرف دوم جزو باشد و این در متفاعلن است که تا را ساکن سازند متفاعلن شود
بسکون تا چون این لفظ مستعمل نیست مستفعلن بجای آن بنهند و نیز ساکن ساختن حرف متحرک پنجم است
از مفاعلتن تا مفاعلتن شود بسکون لام مفاعیلن بجای آن گذارند با ساکن ساختن متحرک
سابع است از مفعولات تا مفعولات شود بسکون تا ایضاً حذف ساکن وتد مجموع است
از مستفعلن و اسکان متحرک اوتاد مستفعل که بسکون لام مفعولن عوض او بیاورند و این جزو را
بعلی

بعد از تغییر مضمر خوانند و این از تغییرات عام است **بتر** بتقدیم با بر تا در لغت بمعنی دنباله بریده بود
و در اصطلاح اجتماع حذف و قطع است چنانکه فعولن را فع سازند بسکون عین و فاعلاتن را فاعلن نمایند
بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای آن بنهند و جزو متغیّر را ابتر خوانند شمس قیس در ازاحیف فعولن تقارب
گفته که بتر در زحاف عجم اجتماع جب و حذف است در مفاعیلن فا ماند فع بجای آن بنهند این نیز از زحافات
مشترکه است **تخلیع** با خای معجمه و عین مهمله در لغت بمعنی در کندن است و در اصطلاح قطع مستفعلن است
در مجموع عروض و ضرب و آن بیت را که مقطوع العروض والضرب است مخلّع میگویند شمس قیس گفته که چون خبن
و قطع در مستفعلن جمع شود مستفعل ماند فعولن بجایش بنهند و تخلیع نامند و فعولن را مخلّع
گویند این از زحافات مختصه عرب است در عجم نباید **تخنیق** عبارت از خرم است که مذکور میشود الا آنکه در شعر
عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نباشد چون شعرای عجم در باقی اجزاء جایز میدارند هرگاه که در غیر
اوّل باشد تخنیق نام نهاده اند و آن با خای معجمه است بمعنی خفه کردن است و در اصطلاح عبارت از تغییر
مزبور بجز و متغیّر را مخنّق گویند این زحاف موضوع عجم و مختص آنهاست **ترفیل** با رای مهمله و فا در لغت
بمعنی دامن کشیدن است و در اصطلاح زیاد کردن سبب خفیف بر وتد مجموع است که در آخر بیت باشد مثلاً مستفعلن
مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند و آن را مرفّل خوانند قال فی القاموس الترفیل ان یزاد
فی الکامل سبب علی متفاعلن فیصیر متفاعلاتن این تغییر مشترک است لکن در اشعار عرب خوش نباشد
باشد بعضی عروضیان عجم بر تر یک حرف زیاده کرده اند و مستفعلاتن را مستفعلاتان ساخته اند
و این تغییر را تطویل نام کرده اند و جزو متغیّر را مطوّل خوانند در معیار الاشعار آورده که ترفیل

قطع اسکان متحرک وتد است

در آخر متفاعلن نیفتد و خاص بود بوزن بحری که مستفعلن اربع بار است و این نیز مخصوص بود باواخر مصراعها تشبیع با شین معجمه و عین مهمله در لغت بمعنی سیر کردن است بعضی این را تسبیغ خوانند با سین مهمله و غین معجمه که در لغت بمعنی کمال و تمام است و در اصطلاح زیاد کردن الفی است در آخر مفاعیلن و فاعلاتن که مفاعیلان و فاعلاتان گردد و فاعلیان بجای آن بنهند و جزو متغیر را مسبغ خوانند این نیز خاص است باواخر مصراعها تشعیث با شین معجمه و عین مهمله و ثاء مثلثه در لغت تفرق و ژولیده کردن است و در اصطلاح حذف یکحرف متحرک وتد مجموع است چنانکه از فاعلاتن اگر لام را بیندازند فاعاتن شود و اگر عین را بیفکنند فالاتن شود مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مشعث خوانند و این تغییر نیز مخصوص است باواخر مصراعها بعضی گفته اند که این نیز نباشد مگر در بحر خفیف و مجتث و طایفه فاعلاتن را مخبون سازند فعلاتن شود بعد حرف دوم را ساکن کنند چون حذف متحرک متداول نیست در ترکیب این طول اشغال اند جبّ با جیم در لغت بمعنی قطع اعضای تناسل مرد است و در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف است از مفاعیلن مفا ماند فعَل بفتح فا و عین بجایش بنهند و مجبوبش خوانند این زحاف نیز مختص و موضوع عجم است جحف بتقدیم جیم بر حاء مهمله در لغت بمعنی مال کسی بردن چیزی است از جایی در اصطلاح مخبون ساختن فاعلاتن است و حذف فاصله صغری از فاعلاتن تن باقی ماند فع بجایش بگذارند و مجحوف گویند این زحاف نیز مختص و موضوع عجم است جذع با جیم و ذال معجمه و عین مهمله در لغت بمعنی بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن دو سبب است از مفعولات و اسکان تاء آن لات بسکون تا ماند فاع بجایش بیاورند و جزو متغیر را مجذوع نامند این نیز موضوع و مختص عجم است حذذ با حاء مهمله و ذال معجمه در لغت بمعنی دنباله بریدن است

مفاعیلان

فاعاتن م

و در اصطلاح

و در اصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر جزو چنانکه متفاعلن را متفا سازند و فَعِلُن بحرکت عین بجای آن بنهند و مستفعلن را مستف نمایند و فعلن بسکون عین بجایش بگذارند و جزو متغیر را احذ خوانند فی القاموس الحذّ خِفّة الذَّنَب و اسقاط الوتد من متفاعلن و آنرا حذذ نیز گویند و مختص اواخر مصراعهاست حذف با حاء مهمله و ذال معجمه در لغت بمعنی انداختن بود و در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر جزو چنانکه فعولن را فعو سازند و فعَل بسکون لام بجای آن گذارند هم چنین از فاعلاتن فاعلا باند فاعلن بجای آن بنهند و از مفاعیلن مفاعی ماند فعولن عوض گذارند و جزو متغیر را محذوف خوانند این نیز باواخر مصراعها مخصوص است خبل با خاء معجمه و باء موحده در لغت بمعنی تباه کردن است و در اصطلاح جمع است میان خبن و طی چنانکه از مستفعلن متعلن باقی ماند فعلتن بجای آن گذارند و آنرا مخبول نامند و این در بحر بسیط و سریع و منسرح افتد خبن با خاء معجمه و باء موحده در لغت شکستن جامه بود و در اصطلاح اسقاط ساکن ثانی است از سبب خفیف که در اول جزو باشد خواه سباعی بود خواه خماسی چنانکه فاعلن را فعلن گویند و فاعلاتن را فعلاتن خوانند و مستفعلن را متفعلن سازند و مفاعلن نقل کنند هم چنین از مفعولات فا بیندازند معولات باند مفاعیل بجای آن نهند و جزو متغیر را مخبون خوانند این نیز از تغییرات عام است خرم با خاء معجمه و راء مهمله در لغت بمعنی شکستن و شکافته شدن دماغ است و فی القاموس الخرم انف الجبل و فی الشعر ذهاب الفاء من فعولن و المیم من مفاعلتن و البیت مخزوم و اخرم و در اصطلاح اسقاط متحرک اول است از وتد مجموع جزوی که صدر بیت است و گاهی در جزوی که ابتدای مصراع دوم است واقع میشود بخلاف صاحب مفتاح

معولات

که او این قول را مقبول ندانسته و جزو مخروم بحسب اعتبار است ملقب گردد بدین لقب پس اگر خرم در خماسی واقع شود که سالم باشد و هیچ تغییری بدو راه نیافته باشد آن مخروم را اثلم گویند با ثاء مثلثه و ثلم در لغت رخنه دیوار است و در اصطلاح آن بود که از فعولن فا را اسقاط کنند عولن ماند فعلن بجایش نهند هر گاه جزو مقبوض بوده باشد آن مخروم را اثرم گویند با ثاء مثلثه و راء مهمله و ثرم در لغت بمعنی شکستن دندان پیش است و در اصطلاح آنست که فعولن خماسی را که قبض شده و فعول مانده خرم نمایند عول ماند فعل بجای آن نهند شمس قیس گفته که این دو زحاف در اشعار عرب نیاید مراد او این بود که کثیر الوقوع نیست و الا عدم وجدان العلم وجود دلیل نمی شود و اگر خرم در سباعی شود که مشتمل باشد بر فاصله هر گاه وقت خرم سالم باشد آن مخروم را اعضب گویند با عین مهمله و ضاد معجمه و باء موحده و عضب در لغت بمعنی قطع است و در اصطلاح خرم کردن مفاعلتن که فاعلتن ماند مفتعلن بجایش گذارند و اگر جزو سباعی در حالت خرم معصوب بود آن مخروم را اقصم گویند با قاف و صاد مهمله و قصم در لغت بمعنی شکستن است و در اصطلاح مفاعلتن را که عصب شده و آن اسکان حرف پنجم است که مفاعلتن گشته بسکون لام و مفاعیلن بجای آن نهاده از خرم نمایند فاعیلن شود مفعولن بجایش آرند و اگر در حالت خرم معقول باشد اجم خوانند با جیم و میم مشدده و جم با تشدید در لغت بمعنی اخفای کلام است و در اصطلاح آن بود که مفاعلتن را که عقل کرده باشند و مفاعلن شده باشد خرم کنند تا فاعلن شود و اگر هنگام خرم منقوص باشد اعقص خوانند با عین مهمله و قاف و صاد مهمله معقص در لغت پیچیدن زلف است امرء القیس گوید نظم غدائره مستشزرات الی العلی تضل العقاص فی مثنی و مرسل و در اصطلاح آنست که مفاعلتن را که نقص کرده و مفاعیل ساخته باشند خرم نمایند تا فاعیل شود مفعول بجای آن بگذارند

و اگر جزو

و اگر جزو سباعی مشتمل نباشد بر فاصله مثل مفاعیلن و سالم باشد خرم نمایند آنرا اخرم گویند چنانکه لفظ و معنی او گذشت مثل اینکه مفاعیلن را خرم کنند فاعیلن شود مفعولن بجایش بنهند و اگر وقت خرم مقبوض باشد آن مخروم را اشتر گویند با شین معجمه و تاء مثناة و راء مهمله و شتر در لغت بمعنی قطع و دریدن چشم است و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را قبض مفاعلن ساخته خرم نمایند تا فاعلن شود و اگر حالت خرم مکفوف باشد آن مخروم را اخرب خوانند با خاء معجمه و راء مهمله و باء موحده و خرب در لغت بمعنی ویران کردن است و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را که بحذف حرف هفتم کف کرده مفاعیل ساخته باشند خرم نمایند تا فاعیل شود مفعول بجایش گذارند خواجه حسن قطان که از افاضل خراسانست از برای اخرم و اخرب دو شجره نهاده و اوزان رباعی را از آن استخراج نموده انشاء الله در باب ششم مبین خواهد شد و خواجه نصیر ره در معیار الاشعار گفته که خرم یا در فعولن بود رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن و رکن را اخرم گویند یا در مفاعلتن و رکن را اعضب نامند و در غیر این مواقع نبود و این تغییرات غالباً در اوایل ابیات باشد خاصه در اول قصیده و در مصراع ثانی بیت نادر الوقوع است خزم با خاء معجمه و زاء معجمه در لغت بمعنی سوراخ کردن غضروف بینی است که مهار در آن کنند و در اصطلاح عبارتست از زیاده کردن چیزی در اول بیت که در معنی معتبر باشد و در لفظ وزن شعر غیر معتبر و آن در تقطیع بی اعتبار است زیرا که از وزن افزون باشد و خزم اغلب یکحرف یا دو حرف باشد مستعمل المعنی چون واو عطف و هل استفهام لکن هفت حرف جایز داشته اند چنانکه اللهم در کلام حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه باعتقاد جمعی که شعر را از آن حضرت جایز نداشته اند و روایت کرده اند نظم اللهم لا عیش الا عیش الآخرة

فاغفر للانصار والمهاجره همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا اشدد خزم است درینجا صاحب مفتاح گفته
که خزم در اوزان عرب معتبر و مقبول نیست مگر اینکه تمام آن در تقطیع زاید بود و بوزن مدخلیت نداشته باشد
و گاه خزم در اول مصراع دوم باشد این نیز نزد او غیر معتد و راست شمس قیس گوید خزم را متقدمین شعرای
عرب معمول میداشته‌اند و برخی از شعرای عجم نیز تقلید کرده اند اما حالا متأخرین عرب و عجم چندان ملاحظه
نمیدارند محقق طوسی فرموده که این تغییر را بارکان و اجزا تعلقی نیست همان به که او را از احوال ابیات شمرند
نه از اجزا و حق اینست که خزم حشوی نه از جز اینکه در وزن و سلاست شعر خلل رساند و ذوق و طبع را
از آن نفرت حاصل شود خزل با خای معجمه و زای معجمه در لغت بمعنی شتر کوهان رفته است و در اصطلاح
جمع مابین طی و اضمار است چنانکه از متفاعلن حرف چهارم را از بطی بیندازند و باضمار حرف ثانی او را ساکن
کنند مستفعلن بسکون تا باقی ماند مفتعلن بجایش نهند و لفظ مغیر را مخزول خوانند رفع با رای مهمله
و فا و عین مهمله در لغت بمعنی برداشتن است و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف اول است از دو سبب خفیف
که در اول باشد و این در مستفعلن و مفعولات بود تفعلن و از مستفعلن ماند فاعلن بجایش نهند
و عولات از مفعولات باقی ماند مفعول بضم لام بجای آن گذارند و جزو مغیر را مرفوع گویند و این
زحاف از موضوع و مختص عجم است ربع با رای مهمله و بای موحده و عین مهمله در لغت مرد میانه که
نه بلند و نه کوتاه و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را اصلم کنند یعنی سبب آخر را حذف نمایند
و ساکن آخر را اسقاط و متحرک را ساکن تا فاعلن بسکون لام ماند بعد او را هم مخبون سازند

تا فعل

تا فعل شود و آن جزو را مربوع گویند این نیز موضوع و مختص عجم است زلل با زای معجمه در لغت بمعنی لغزیدن است
و در اصطلاح عبارت است از اجتماع هتم و خرم در مفاعیلن تا فاع ماند بسکون عین و آن را
ازل خوانند این نیز موضوع و مختص عجم است سلخ با سین مهمله و خای معجمه در لغت بمعنی
از پوست برآوردن است و در اصطلاح آن بود که از فاعلاتن منقطع هر دو سبب را بیندازند
و عین وتد را ساکن کنند تا فاع باند و آن را مسلوخ گویند بعضی این زحف را مسخ نام گذاشته‌اند و جزو مغیر را
ممسوخ و این نیز موضوع و مختص عجم است شکل با شین معجمه در لغت بستن دست و پای چارپا را
گویند و در اصطلاح عبارت است از جمع میان خبن و کف در فاعلاتن متصل تا فعلات ماند
و در مستفعلن منفصل تا مستفعل شود مفاعل بضم لام بجای آن بنهند شمس قیس گفته که شکل در مستفعلن
از زحاف مختصه عرب است و در اشعار عجم نیاید و جزو مغیر را مشکول خوانند صلم با صاد مهمله
در لغت بمعنی بریدن گوش است و در اصطلاح اسقاط وتد مفروق است از آخر جزو چنانکه مفعولات را
مفعو سازند و فعلن بسکون عین بجای آن بنهند شمس قیس گفته که صلم در فاعلاتن آنست که سبب
آخر بیندازند و وتد را مقطوع کنند تا فاعل بسکون لام ماند فعلن بجایش گذارند و آن را اصلم گویند
این نیز مخصوص باواخر مصاریع است بعضی این را مختص عرب دانند بعضی مشترک طمس با طای مهمله
و سین مهمله در لغت بمعنی محو کردن چیزی است و در اصطلاح عبارت از آن است که از فاعلاتن بعد از
اسقاط هر دو سبب عین را هم سقط کنند فا ماند فع بجای آن نهند و آن را مطموس خوانند این
زحاف هم موضوع و مختص عجم است طی با طای مهمله در لغت بمعنی نوردیدن است و در اصطلاح

اسقاط حرف ساکن چهارم است از مستفعلن و مفعولات مستعلن از مستفعلن ماند عوضش مفتعلن
گذارند و مفعلات از مفعولات باقی ماند فاعلات بجای او نهند و جزو مغیر را مطوی خوانند عصب
با مهملتین فی القاموس خفاف ریق الفم و اسکان لام مفاعلتن فی عروض الوافر و ضربه فیرد بذلک الی
مفاعیلن یعنی در لغت خشکیدن آب دهن است و در اصطلاح ساکن ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است
که حرف پنجم جزو باشد و این در مفاعلتن است که لام را ساکن سازند و مفاعیلن بجای آن گذارند و جزو را
معصوب گویند این زحاف مختص عرب است عقل با عین مهمله و قاف در لغت بمعنی بستن زانوی شتر است
با ریسمان و در اصطلاح جمع است میان عصب و اسقاط ساکن عصب و این در مفاعلتن است که آن را
بعصب مفاعیلن سازند بعد از آن یا را بیندازند مفاعلن شود و آن را معقول خوانند و نیز عبارت از
اجتماع خرم و قبض باشد که میم مفاعیلن هزج بعلت خرم و یایش بجهت قبض بیفتد اکثر داخل معقول است
قبض با قاف و بای موحده و ضاد معجمه حذف ساکن سبب خفیف است که پنجم حرف جزو باشد چنانکه مفاعیلن را
مفاعلن سازند و فعولن را فعول کنند و آن را مقبوض نامند قصر با قاف و صاد مهملتین در لغت بمعنی کوتاه
کردن است و در اصطلاح چون کف اسقاط ساکن سبب خفیف است و اسکان متحرک آن چنانکه فعولن را فعول
سازند بسکون لام و فاعلاتن را فاعلات سازند بسکون تاء و مفاعیلن را مفاعیل نمایند چرا که در این
حرکت را حذف میدارند و فاعلات را فاعلان و اینها را مقصور خوانند و این تغییر نیز
خاص است باواخر مصاریع قطع با قاف و طای مهملتین در لغت بمعنی بریدن اندام است و در اصطلاح اسقاط
حرف ساکن وتد مجموع است و اسکان حرف متحرک سابق ساکن از مستفعلن و فاعلن که مستفعل و فاعل بسکون

لام بجا ماند

لام بجا ماند و مفعولن و فعلن عوض نهند و آن را مقطوع خوانند و این نیز باواخر مصراع اختصاص دارد
و در متفاعلن نیز باشد که او را متفاعل بسکون لام کنند و فعلاتن بجایش گذارند و این مخصوص
اشعار عرب است و قطع در وتد بمنزله قصر در سبب است قطف با قاف و طای مهمله در لغت بمعنی چیدن است
و در اصطلاح جمع است میان عصب و حذف در مفاعلتن تا مفاعیل بسکون لام شود فعولن بجایش گذارند
و مقطوف خوانند کسف با سین مهمله در لغت بمعنی پنهان کردن است و در اصطلاح اجتماع وقف
و اسقاط ساکن وقف است در مفعولات تا مفعولا شود مفعولن بجای آن نهند و آن را مکسوف گویند و این تغییر
نیز خاص است باخر مصاریع بعضی این را با شین معجمه خوانده اند که در لغت بمعنی برهنه کردن است اما از خاتمی که شیخ
این صناعت بوده با سین مهمله است کف با فای مشدده در لغت بمعنی باز داشتن است و در اصطلاح اسقاط
حرف ساکن است از سبب خفیفی که در آخر جزو سباعی باشد با بقای حرکت ماقبلش که از مفاعیلن مفاعیل و از
فاعلاتن فاعلات و از مستفعلن مستفعل بضم تا و لام باقی ماند و آن را مکفوف خوانند بعضی گفته اند که کف
حذف ساکن سابع است و قید نکرده اند که از سبب خفیف باشد شمس قیس گفته که کف در مستفعلن
منفصل از زحافات مختصه اشعار عرب است و در فارسی نیاید نحر با حا و رای مهملتین در لغت
بمعنی گلو بریدن است و در اصطلاح جمع است میان جدع و کسف یعنی اسقاط دو سبب خفیف مفعولات
و اسقاط تای مفعولات تا لا باند فع بجای او نهند و آن را منحور خوانند این زحاف نیز موضوع و مختص
عجم است نقص با قاف و صاد مهمله در لغت بمعنی کم کردن است و در اصطلاح جمع است میان عصب
و کف که اسکان پنجم و حذف هفتم است در مفاعلتن تا مفاعلت بسکون لام و ضم تا شود مفاعیل

عوض آن کذا رند وانرا منقوص خوانند هتم با ها و تاء مثناة در لغت شکستن دندان پیش است
و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی اسقاط سبب خفیف آخر از مفاعیلن بعد از اسقاط ساکن آن سبب
دیگر و اسکان متحرک آن تا مفاع شود فعل بسکون لام بجایش نهند و آنرا اهتم خوانند این نیز مختص عجم است
وقص با قاف و صاد مهمله در لغت بمعنی شکستن است و در اصطلاح جمع است میان اضمار و اسقاط ساکن
اضماری و این در متفاعلن است که آنرا مفاعلن سازند و موقوص نامند فی القاموس الوقص الجمع بین الاضمار
والخبن که متفاعلن را باسکان حرف دوم چون مستفعلن سازند میان عروضیان چون اسقاط متحرک
متداول نیست لهذا اول اضمار کنند بعد اسقاط ساکن اضماری وقف با قاف در لغت بمعنی باز ایستادن است
و در اصطلاح ساکن ساختن متحرک دوم است از وتد مفروق که حرف هفتم جزو باشد و این در مفعولات
میشود که تا را ساکن سازند و مفعولان بجایش نهند و آنرا موقوف گویند و وضع مفعولان بجهت افراق
مابین بنای موقوف و غیر موقوف است و در کتابت این هم از تغییرات خاص اواخر مصراعهاست

فصل سیم در بیان القاب اجزاء ابیات سالم و غیر سالم صحیح از القاب اجزاست
صاحب مفتاح گفته صحیح آنست که بسلامت باشد از علت بطریق نقصان با وجود آنکه جایز باشد که سالم
نباشد از آن شمس قیس گوید که صحیح آن ضرب باشد که بسلامت باشد از ازاحیفی که تعلق بعروض دارد
چون قصر و حذف و ذلل و مانند آن و خواجه در معیار آورده که عروض و ضرب را اگر سالم باشد
و از تغییرات خالی باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان خالی نباشد منقوص گویند سالم صاحب مفتاح
گفته آنست که بسلامت باشد از زحاف بجز خرم و خزم بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت نباشد از آن

شمس قیس

شمس قیس گفته سالم جزوی باشد که بسلامت بود از ازاحیفی که بحشو تعلق دارد مثل خبن و کف و طی این
نیز از القاب اجزاست معری صاحب مفتاح گفته معری آنست که بسلامت باشد از علت بطریق
زیاده کردن است بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت نباشد از آن و شمس قیس گفته معری ضربی باشد
که هیچ بر اصل آن زیاده نکرده باشند چنانکه باسباغ و اذالت و ترفیل کنند این نیز لقب جزو است
بری آنست که بسلامت باشد از معاقبه یعنی هیچ حرف حذف نکنند با وجود آنکه معاقبه باشد میان
دو حرف این نیز از القاب اجزاست معاقبه آنست که حذف دو حرف با یکدیگر جایز نباشد و اثبات
هر دو هم با یکدیگر جایز نباشد و آنرا مراقبه نیز خوانند این لقب اجزاست از القاب ابیات معتبر این مختصر
مجزو بیتی باشد که در هر مصراع او جزوی از آنچه در اصل دایره است کم کرده باشند مثلا بحری که در اصل
دایره مثمن الاجزا باشد هرگاه آنرا مسدس سازند مجزو باشد مشطور بیتی باشد که شطری یعنی
نصفی از اجزاء اصل او کم کرده باشند و در مفتاح آورده که این در مسدسات می باشد یعنی بحری
که در اصل دایره اجزای او شش باشد و این تخصیص بنا بر آن است که فصحای عرب مثمن را مربع می
سازند چون شعرای عجم تربیع آنرا جایز نمی شمارند لهذا شمس قیس آنرا تمثیل کرده بمربع هزج که در اصل
دایره عجم مثمن است منهوک آنست که چهار دانگ اجزای اصل او را کم کرده باشند چنانکه بحری را
که در اصل دایره مسدس الاجزا باشد بر دو جزو او بیتی بنا نهند و این مخصوص عرب است و در
شعر فارسی نیاید باب پنجم در بیان تقطیع و دوایر و ما یتعلق بهما و آن مشتمل است بر سه
فصل فصل اول در بیان متعلقات تقطیع و دانستن بعضی مقدمات آن که در وقت

تقطیع دانستن آن لازم است و آن چند چیز است اول در بیان معنی تقطیع بدانکه تقطیع در لغت بمعنی پاره کردن است
و در اصطلاح عروضیان سنجیدن وزن کلامی است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر گردیده اند پس هر چه بمیزان بحری
از بحور راست باشد موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نیاید ناموزون است دوم در طریق تقطیع
بدانکه طریق تقطیع بیت چنانست که الفاظی را که در بیت است از یکدیگر جدا سازند بوجهی که هر مقداری از آن برابر
باشد در وزن با اجزای آن بحر که این بیت در آن بحر است و در موازنه عدد حروف متحرک و ساکن معتبر است
نه خصوصیت حرف و خصوصیت حرکت که فتحه و کسره و ضمه است مثلا بِه بِه و لا لا و لو لو بر وزن فعلن باشد
و هر حرف که بتلفظ در آید آن معتبر باشد اگر چه در کتابت نباشد مثلا نون تنوین از آنجهت در اجزا و ارکان
عروضی نون را ظاهر نویسند که مشتبه نباشد و ملتبس نشود و هر حرف که بتلفظ نیاید آن معتبر نباشد
سیم در بیان حرفی که ملفوظ و مکتوب نیست یکی الف است که از اشباع فتحه حاصل شود یعنی از مد و کشیدن آن
حاصل شود مثل امد و اید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک و دوم ساکن دیگر واو است
که از اشباع ضمه واو حاصل شود مثل داود و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول
متحرک و دوم ساکن دیگر یا است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره میم در این مصرع ع می بدل
ز عشقت نار کشتم […] بوجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع میم را با یا نویسند و این یا را یاء
بطنی گویند همچنین در بعضی الفاظ عربیه الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد مثل الف هذا
و ذلک و واو له و انه و یاء به و علیه و غیر آن چهارم در بیان همزه و واو و یا و ها که مکتوب غیر
ملفوظ اما همزه همزه وصل است در حالتی که میان مصراع واقع شود حرکت اول بحرفی پیش از آن دهند

همزه

و همزه ملفوظ نشود از آنجهت او را همزه وصل گویند که بحرف پیش از خود متصل میشود چنانکه ع دلم از عشق تو
خون گشت و کنارم جیحون در تقطیع این همزه نوشته نشود و دلمز باسقاط همزه نویسند و اگر ملفوظ شود
ساقط نشود چنانکه ع خبر از خود چه می پرسی ز من کن بد و ایجادم ع من از خود تا خبر گشتم خودم را بیخبر دیدم
اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف است و آن واوی است که در میان دو کلمه باشد چنانکه نظم
چو فردا بر آید بلند آفتاب ع من و گرز و میدان افراسیاب ع در فارسی چنانست که ما قبل واو عطف بضمه
ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمیشود و در تقطیع هم نوشته نمیشود چنانکه در بیت مزبور و اگر واو ملفوظ
شود ساقط نگردد چنانکه ع […] دیگر واوی است که برای بیان ضمه است و آن
واوی است که دلالت میکند بر آنکه ماقبل او ضمه دارد مثل تو و دو و چو و اغلب آنست که ملفوظ نمی شود
و در تقطیع نیز نوشته نگردد چنانکه ع همچو تو کو در دو سرا دیگری ع بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن اگر ملفوظ
شود ساقط نگردد چنانکه ع دیگری در دو سرا کو مثل تو ع بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دیگر واو اشمام
ضمه است و آن واوی است که بعد از خای معجمه مفتوح است اما فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد
و با آنجهت آنرا اشمام گویند که اشمام در لغت بمعنی بو یانیدن است چنانکه ع شدم از عشق رخسارت
بری از خواب و دور از خور ع بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن واو مزبور نیز مکتوب میشود
لکن در تقطیع مکتوب نشود و ساقط گردد اما یا یائیست که برای اظهار کسره بکلمه دو حرفی مزید باشد
چسبد چنانکه نی و کی و چی در صورتی که بیا نویسند اما ها ها برای بنای حرکت است و آن هائیست
که با آخر کلمه بپیوندند و تا دلالت کند بر آنکه ما قبلها متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده

و کسره یا کسره بود همچو که و چه پس که اینجا میان مصراع واقع شود و ملفوظ نگردد و در تقطیع ساقط شود چنانکه
که بر کرده من خنده کردی بر وزن فاعلاتن فاعلاتن و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجای ها نویسند در تقطیع چنانکه
اگر بر من خنده لو بر وزن مفتعلن مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه
غنچه پیش دست لب بسته بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فعلن که های بسته در مقابل نون فعلن است گاه باشد
که این های در میان مصراع در برابر حرف ساکنی ساکنی از همزه واقع شود و ساقط نگردد در تقطیع چنانکه
خنده چه کنی بگریه من بر وزن مفعول مفاعیل فعولن که های خنده مقابل واو ساکن مفعول افتاده است
پنجم در بیان نون ساکنه و بعضی حروف ساکنه مکتوبه که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند
یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد که الف و واو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن
ماقبل مفتوح و یای ساکن ماقبل مکسور است مثل الف چون و جان و چین اگر نون مزبور میان مصراع واقع شود
در تقطیع ساقط گردد چنانکه چون کنم جان کنم چین زدم هر سه بر وزن فاعلن است و اگر در آخر مصراع واقع
شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه مرا ز عشق پریچهرکان بکاهد جان بر وزن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات که نون آخر مقابل تای ساکنه فعلات است اگر بعد از حرف مد حرف ساکن غیر نون باشد مثل
یار یا پیش از نون حرف مد نباشد مثل امن یا خارج از هر دو قسم باشد مثل مشک و آن دو ساکن در میان
مصراع واقع شوند و در تقطیع ساکن دوم متحرک شود و ساکن اول بحالت خود باقی ماند مثل یار شو
امن جو شکر گو که هر سه بر وزن فاعلن است از انجهت که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع نباشد
مگر الف و نون که بجهت خفت حرف مد یا نون ساکن در تلفظ هر دو بجای یک حرف است و اگر آن دو

حرفی

دو حرف ساکن در آخر مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشند چنانکه گوی یار و ملک امن و حاصل شکل
هر سه بر وزن فاعلات است و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شود مثل کارد گوشت گشتاسب
و میان مصراع باشد و آن دو ساکن با اجزای بحر در مقابل یک متحرک باشد ساکن اول متحرک شود
و ساکن دوم ساقط چنانکه کارد بر کش گوشت بر گشتاسب بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و اگر آن دو ساکن در مقابل دو متحرک باشد از اجزای بحر هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه زدم
چو شد کارد چو بر وزن مفتعلن مفتعلن و اگر سه ساکن در آخر مصراع باشد مثل دوست راست
نیست این سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگری متحرک چنانکه گویند راست
برو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین و تا هر دو را متحرک گیرند
و گویند راست گو بر وزن مفتعلن است و در عرب دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع
اول در حالت وقف مطلقا دوم در مدغمی که قبل از حرف لین باشد مثل و لا الضالین سیم در جایی
که بنای آنها از برای عدم ترکیب باشد مثل عین سین قاف چهارم در جایی که همزه استفهام بر
همزه وصل در آید که آنجا همزه وصل را قلب بالف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود **ششم** در بیان
حروف مشدده بدانکه هر حرف که مشدد باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن
دوم متحرک و تشدید را در فارسی در دو موضع جایز دانند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد
چنانکه در عربیه و پران و فرخ و غیر آن دیگر آنکه در میانه دو کلمه باشد مثل حرف اول از معطوف
در این مصراع من دکن و میدان و افراسیاب حرف اول از مضاف در این مصراع ز شهر من دل من تازه گردد

یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید مثل تو و دو و سه و چه در غیر این مواضع تشدید در لفظ فارسی
قبیح بود هر چند در شعر فارسی کمتر بکار رود **فصل دوم** در بیان تقطیع اوزان مشهوره بحور و ترتیب
دوایر هشتگانه **دایره اول** دایره مجتلبه است بفتح لام و آنرا از انجهت مجتلبه گویند که اجتلاب در لغت چیزی از جایی
بجایی بردن است همچنین ارکان این سه بحر را نیز از بحور مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را
از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید بعضی گفته اند جلب بسکون لام و فتح او در لغت بمعنی کثرت و بسیاری است
چون انواع این سه بحر بسیار بود مجتلب خوانند عجم این دایره را مؤتلفه نامیده بجهت آنکه این سه رکن را با یکدیگر
الفت و موافقت است در ترکیب و صورت دایره اینست

و آن مشتمل است بر سه بحر هزج رجز رمل **بحر اول** بحر هزج است و آن نزد عرب مسدس است مشتمل
بر چهار وزن **وزن اول** هزج مسدس سالم مجزو بر وزن مفاعیلن مفاعیلن دو بار چنانکه ابن رومی گوید **نظم**
الا قل للذی لم ٭ یهده الله الی نفعی ٭ لئن اخطأت فی مدحک ٭ ما اخطأت فی منعی ٭ لقد انزلت
حاجاتی ٭ بواد غیر ذی زرع ٭ لیلهٰ فیک محتاج ٭ الی التحلیج و القطع ٭ وانیلوا و ان یصبی ٭ الی التکسیر و القلع ٭

او الفرح

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از احمد ابن بشر نقل میکند که اسماعیل قراطیسی قصیده در مدح فضل ابن ربیع گفت
و فضل او را از جایزه و صله محروم ساخت بعد سمعیل این ابیات را در حق فضل انشا نمود همچنین در این وزن
یوسف ابن احمد شافعی راست **نظم** دخلنا فی ظلمات ٭ و لیل الدهر کالبنه ٭ احب الدر من یوم ٭
لاح التیر بالستر ٭ لنا منه من التیر ٭ کامن لیلة القدر ٭ **وزن دوم** هزج مسدس محذوف بر وزن مفاعیلن مفاعیلن
فعولن دو بار در این وزن شعرای متأخرین عرب و متتبعین عجم شعر بسیار گفته اند چنانکه میرزا
مخلص جاکر سپهکار متخلص بفروغ گوید **فی القصیده** مضت فی الوصل ایام السعود ٭ الا یا ایها الایام عودی ٭
سعدنا بابکم یوم الظعان ٭ لناف بابکم اثر السجود ٭ لکم باب لنا باب الامان ٭ لکم دار لنا دار الخلود ٭
و منکم انه یکفی ربعد الکریم ٭ الیکم ان یکن وعد الوفود ٭ **لیکا همو گوید** ضربا فی النوی و الصبر مر ٭
غذا عبد بطول الهجر حر ٭ فهما الخیر فی فخر و عقل ٭ فلیس الفهم یغنی بل یضر ٭ **وزن سیم** هزج مسدس
مجزو محذوف بر وزن مفاعیلن فعولن دو بار چنانکه سیف الدین اعلیسی گوید **نظم** الا یا ایها الموت
بادر ٭ لان الحر یعلو ٭ فقدان الجاعل ٭ و فوق الفرط نعل ٭ **وزن چهارم** هزج مسدس مجزو مقصور بر وزن
مفاعیلن مفاعیل بضم لام دو بار این وزن را اخفش پیدا کرده و ابیاتی را که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نقل میکنند باستشهاد آورده چنانکه **نظم** بنو آدم کالنبت ٭ و نبت الارض الوان ٭ فمنهم شجر الجلب ٭
والکافور و البان ٭ و نزد عجم مثمن و مسدس و مربع هر سه استعمال میشود اما مثمن مشتمل بر یازده وزن است
وزن اول هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار چنانکه ما گوییم در قصیده
مدیح و منقبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که چند بیت از آن اینست **فی القصیده** گوشیم

الا ای باد جان افزا الا ای پیک جان پرور ٭ قدم در نه بی‌خود را در برقع جسم را مادر ٭ فزاینده شمیمت جان
ببالدان تو در آینه ٭ چنان کز قطره باران بیخ گل عارض خیبر ٭ الا ای باد فرخ رو ترا نکهت چو مشک بیت ٭
زمین کشت از تو بلادین هوا شد از تو بهر زمین ٭ گهی با نغمه رودی گهی با صوت داودی ٭ گهی با نغمه عودی
گهی با نکهت عنبر ٭ ایا مرغ بهشت آئین که هستی چون جنان رنگین ٭ بمهری که اگر بالین شرکی یا وکر شکر ٭
ترا فیض از شمیم کوی ما چو حق نرشید و نعمتا ٭ امیر یثرب و بطحا امیر المؤمنین حیدر ٭ جهان از عدل او سامان
چو از جود او نیسان ٭ زمین را علم او بنیان فلک را حکم او محور **في القصيدة** جناب اتابک اعظم قائم مقام راست
املا نازکی شکست از دست آن پیمان شکن بینی ٭ برای از سینه کاسه اجل زیب بیت الحزن بینی ٭ بیا مرغ
از شوی بلبل اشو آشفته کلاشو ٭ که گر بینی غمی باری ز یار خویشتن بینی ٭ ز مرغ خانه هر روز آب و کی دانه ٭ گهی جور از
وگاهی جفای با زن بینی ٭ همان بهتر که چون پروانه کرد آتش عیان افتد ٭ ز شمع انجمن باری ز شعله خار و گون بینی ٭
همچنین شیخ مصلح الدین سعدی در تغزل گوید **نظم** کرم بازآمدی محبوب سیم اندام سنگین دل ٭ که از خارم
بمادر بدی و خار از پا و پا از گل ٭ نیز شمس الدین حافظ راست **نظم** من از آن حسن روز افزون که یوسف
داشت دانستم ٭ که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ٭ این مطلع را سیفی بدین وزن خوب گفته
نظم دلا وصف میان نازک جانان که گفتیم ٭ نکو رفته حدیثی از میان جان من گفته ٭ هم در این وزن فروغ
فرخی در قصیده گوید **في القصيدة** نه تنها من توانائی تو زخمی بر جگر دیدم ٭ فدای زور بازویت کمان دست هر دیدم
در آکنیز گه پی که بی از دست سیمین تو نوشیدم ٭ لب و دندان نوشین ترا نقل و شکر دیدم ٭ ز سودای غم
عشقت هر سو دم زبان آمد ٭ هوای نیشکر کردم بلای نیشتر دیدم ٭ نباشد از موالیدم کلید رنج آبادی شم

کرمی

قمر دیدم
کرمی این تن کاهی را زرنگین تر به بیدم ٭ فلک باشد زهی فطرت بود در تیغ سازنکین ٭ بسی من کین بهرایی نهد را ٭
اینجا همه ارکان سالم است **وزن دوم** هزج مثمن مسبغ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار چنانکه
سیفی گوید **نظم** بنازم میدهم جان نمی پرسد ز جانان ٭ مسلمانید کجا شد ای مسلمانان ٭ اینجا ضرب و عروض
مسبغ است باقی ارکان سالم **وزن سیم** هزج مثمن مقبوض بر وزن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار
چنانکه سیفی گوید **نظم** دلم برون شد از غمت غمت برون از دل نشد ٭ ز دست شدم بدست غم کرد غمت ز دل نشد ٭
اینجا جمیع ارکان مقبوض است **وزن چهارم** هزج مثمن مقبوض مسبغ بر وزن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان
دو بار چنانکه فروغ فرخی گوید **نظم** که ندارد ای صنم بنا که چنان میان ٭ صدف ندارد ای پسر چو گوهر دهان ٭
اینجا ضرب و عروض مسبغ است باقی ارکان مقبوض **وزن پنجم** هزج مثمن اشتر بر وزن فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن دو بار چنانکه شیخ عماد الدین عاید گوید **نظم** هر کسی کسی دارد یا دلی بیدا سرد ٭
من همی ترا دارم ای خدا تو میدانی ٭ این قصیده مشهور شیخ است لکن چندان خوب نگفته هم چنین
فروغ فرخی گوید **نظم** ساقیا بیا یکدم فرصت از جهان گیریم ٭ خرقه را گرو سازیم باده گران گیریم ٭ اینجا
رکن اول و سیم در هر مصراع اشتر است باقی سالم **وزن ششم** هزج مثمن اخرب بر وزن مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن دو بار چنانکه کمال ابن محمود گوید **نظم** ای طرۀ هندویت سرمایه هر سودا ٭ وی غمزه جادویت
سر فتنه هر غوغا ٭ قدوة السالکین شیخ عطار فرماید **في الغزل** ترسا بچۀ ناگه قصد دل و جانم کرد ٭
سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد ٭ دل دادم و دین کردم ریک کار چه بد کردم ٭ آن کار که خود کردم
با خود چه بتوان کرد ٭ همچنین خاقانی گوید **في القصيدة** هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ٭

ایوان مداین را آیینه عبرت دان ٭ گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون ٭ گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان ٭
بس دیده‌ام از خنده کاینجا ز چه میگرید ٭ گرید به بان دیده کاینجا نشود گریان ٭ از خون دل طفلان سرخاب
رخ آمیزد ٭ این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان ٭ از هر کز ار سلطان ریزد طلبد توشه ٭
فردا نه ریزد توشه طلبد سلطان ٭ بر ایشکو نه مسمط چهار خانه بسیار گویند چنانکه کمال ابن محمود نیز گوید
نظم گفتی که کشم باری آن یار هنر ٭ وه کشته شوم باری در پای او اولیتر ٭ اینجا هم رکن اول و سیم اخرب است
در هر مصراع بلند سالم **وزن هفتم** هزج مثمن اخرب مکفوف بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن چنانکه کمال ابن
محمود گوید **نظم** ای طرۀ هندوی تو سرمایه هر سودا ٭ وی غمزۀ جادوی تو سرفتنه هر غوغا ٭ اینجا صدر و ابتداء
اخرب است وحشو مکفوف و عروض و ضرب سالم **وزن هشتم** مثمن اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل چنانکه ما گوئیم **في القصيدة** ای ترک دلارام من ای یار جفا کار ٭ ای لعبت
فرشاد من ای دلبر فرخار ٭ ای طره مو بود او تو چون شام نمایان ٭ وی چهرۀ گلگون تو چون صبح پدیدار ٭
بالای تو سرویست که در سنبل و نسرین ٭ رخسار تو باغی است در او نرگس و گلنار ٭ گلنار فکنده ترا تو ده مشک است
مجنون ٭ نسرین ترا سوده لعل است نگونسار ٭ بر کاکل مشکین عنبر افشان که یافه چنبر ٭ بر دل فکنی اکنون آن نافه تاتار ٭
چشمان تو خونخوار و مژگان تو خونریز ٭ مانند دو شاهان شهنشاه جهاندار ٭ فروغ فرخی گوید **في القصيدة**
ای طایر فرخنده وای آهوی آهوان ٭ هم شوخ بر رفتاری و هم سیر پرواز ٭ غزلان ختن را تو بیاموخته آهنگ ٭
مرغان چمن را تو بیاموخته آواز ٭ هم نغمه تو خوشتر از الحان نکیسا ٭ هم عشوه تو بهتر از دلبر طناز ٭
شیرین بنوازی تو دلکش تر ز طنبور ٭ سرخوش بخرامی تو دلکش تر ز بهار ٭ سیفی این مطلع را بدین وزن خوب گفته

نظم

نظم تا چند مرا در غم او پند توان گفت ٭ چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت ٭ اینجا صدر و ابتدا اخرب است
وحشو مکفوف و ضرب و عروض محذوف **وزن نهم** هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول مفاعیل
فعولن چنانکه ما گوئیم **في القصيدة** ای طره زنان زلف و رخت شام و سحر من ٭ وی خنده کنان تنگ لبت
لعل و گهر من ٭ کز ناله قمر در ره دهلیز رخ ظلمت ٭ ای لاله شب آورده برخسار قمر من ٭ از سیم یکی چه
بن زنخدان چو کلار من ٭ و ز مشک یکی خال بلعل چو شکر من ٭ کلکم که شود صفحه اندوه بزر گهر من ٭ طبعم که بود جلوه
گه فضل و هنر من ٭ فروغ فرخی گوید **في القصيدة** بحری است معظم که بغواصی اقلام ٭ اصداف هنر زاید
از وی پسر و دختر من ٭ در پیش نگار قلم صفحه ملائی ٭ چندان نکته جلوه بارباب هنر من ٭ سیفی گوید **في
الغزل** ای شیخ مرا راه خرابات نموده ٭ میخواست دلم باده کرامات نموده ٭ سعدی گوید **في التغزل** ای کیک یکی
کز در و خاصیتی هست ٭ هر زاد منی دان که در و منفعتی نیست ٭ ابو الفرج گوید **في القصيدة** امروز
نشاطیست قرم فضل و کرم را ٭ امروز وفاقیست عجیب سیف و قلم را ٭ قصیده که انوری در این وزن
گفته مشهور است اینجا صدر و ابتدا اخرب است وحشو مکفوف و ضرب و عروض محذوف **وزن دهم**
هزج مثمن مکفوف مقصور بر وزن مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار چنانکه گفته‌اند **نظم**
زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار ٭ زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی مار ٭ اینجا ضرب و عروض
مقصور است باقی ارکان مکفوف **وزن یازدهم** هزج مثمن مکفوف محذوف بر وزن مفاعیل مفاعیل
مفاعیل فعولن دو بار چنانکه گفته‌اند ٭ مرا عشق تو تا کرد به یکبار جوانی ٭ چرا باز نپرسی تو
ز حالم که بدانی ٭ اینجا ضرب و عروض محذوف است باقی ارکان مکفوف **اما** مسدس این بحر مشتمل است

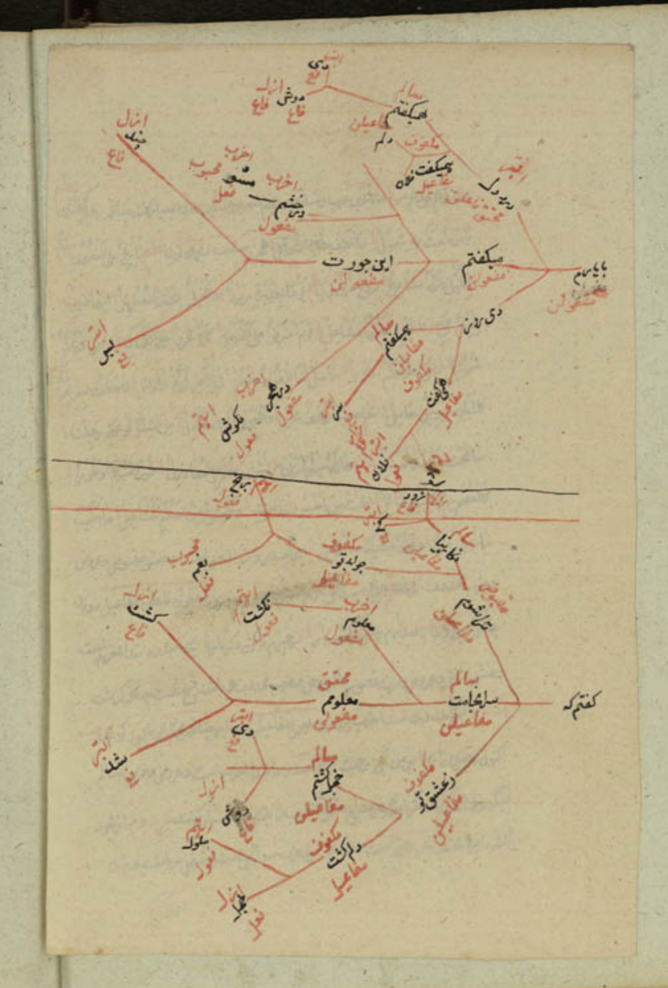
بر هفت وزن وزن اول هزج مسدس سالم بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار چنانکه محمد ابن محمود گوید
نظم بروی تا بنفشه روی بنموده ٭ دلم یک لحظه چون نرگس نیاسوده ٭ سیفی نیز گوید نظم قناعت
گنج آماده است اگر دانی ٭ از او تا میتوانی رخ مگردانی ٭ اینجا جمیع ارکان سالم است وزن دوم هزج مسدس
مقصور بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار چنانکه محمد ابن محمود گوید نظم فروغش که بباغ بی شکوفه ٭
سود روی زمین یکسر شکوفه ٭ نسیم زلف او را نیست خاری ٭ برآید چون ز شاخ تر شکوفه ٭ با این وزن
مثنوی و حکایات بسیار نظم کرده اند از آنجمله خط قطعیک شاملو متخلص بایکی مثنوی محمود و ایاز در این
وزن گفته چند بیت از آن نوشته شد فرد مثنوی نشیمن کرد شهبازی بسروی ٭ که صید خود کند چون تذروی ٭
قضا را در کمینش بود صیاد ٭ که از بازی در دام وی افتاد ٭ چو پر زد تا خلاصی یابد از بند ٭ بر و پیچید
از نو رشته چند ٭ بران شد تا که بکشاید بمنقار ٭ همان بر گردنش پیچید از آن تار ٭ برآورد آهی
از جان غم اندوز ٭ که چون من کیست در عالم سیه روز ٭ پی صید آمدم با خاطر شاد ٭ شدم آخر زبون
در دست صیاد ٭ کز این فکرت بخاطر نقش می بست ٭ که صیاد دگر کز صیاد را هست ٭ قدم بنهاد خاموش
هر کس در این باغ ٭ نیاد صید خود را که بود و داغ ٭ گرفتار محبت را نشانهاست ٭ که خود خاموش
و حرفش بر زبانهاست ٭ خسرو و شیرین نظامی و غیره نیز در این وزن است اینجا ضرب و عروض
مقصور است باقی ارکان سالم وزن سیم هزج مسدس محذوف بر وزن مفاعیلن مفاعیلن
فعولن چنانکه میرزا صادق نامی گوید در خسرو و شیرین خود نظم تحلوای شکر سیری مبادت ٭
نهال تازه در لگدی مبادت ٭ چون در تقطیع دو ساکن بجای یکحرف است مقصور و محذوف

در ضرب

در ضرب و عروض تفاوت نکند و بیت جمع مثنوی چنانکه نظم بر پیش قامت از شرمساری ٭ در افکند سرو
اندامهای کلزاری ٭ اینجا ضرب و عروض محذوف است باقی ارکان سالم وزن چهارم هزج مسدس مکفوف
مقصور بر وزن مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار چنانکه سیفی گوید ٭ بیا خیز و بیار آن می خوشبوی ٭
که هر یک بود با لطف خود روی ٭ اینجا ضرب و عروض مقصور است باقی ارکان مکفوف وزن پنجم هزج
مسدس مکفوف محذوف بر وزن مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار چنانکه نظم دل از اره جفا بشر کناره ٭
جز تار دلم چاره نداری ٭ این وزن را اغلب سرایان هند بکار برده اند اینجا ضرب و عروض محذوف است
باقی ارکان مکفوف وزن ششم هزج مسدس اخرب مقبوض بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن چنانکه
سیفی گوید نظم ای از مژه تو رخنه در جانها ٭ وی درد تو کیمیای درمانها ٭ اینجا صدر و ابتدا اخرب است
حشو مقبوض عروض و ضرب سالم وزن هفتم هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور بر وزن مفعول مفاعلن
مفاعیل سیفی گوید نظم گفتی لب من چو انگبین است ٭ خود گو مزه در کجای اینست ٭ شیخ سعدی
نیز گوید نظم ای سرو روان کلین تو ٭ مه طلعت و آفتاب رویی تو ٭ بنشین و بدیه بکوی و بشنو ٭ شبها
چنین نه وقت خواب است ٭ در این وزن مسمط و ترجیع بند بسیار گفته اند اینجا صدر و ابتدا اخرب است
حشو مقبوض عروض و ضرب مقصور وزن هشتم هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بر وزن مفعول مفاعلن
فعولن دو بار چنانکه فروغ فرخی گوید نظم تا عشق تو ای پسر گرفتم ٭ از هر دو جهان نظر گرفتم ٭
چون شد اثری ز دست بیدل ٭ دنبال آن اثر گرفتم ٭ با شعله فتیله در نگیرد ٭ من شعله ندیده
در گرفتم ٭ مثنویات لیلی و مجنون را اغلب در این وزن گفته اند چنانکه نظامی گوید نظم ای علم تو عالم تحیر

عالم نه وهم تو در تحیر ٭ متأخرین عرب و متتبعین عجم شعر عربی در این وزن بسیار گفته چنانکه زهیر مصری گوید نظم
یا من لعبت به شمول ٭ ما الطف هذه الشمائل ٭ همچنین صاحب دیوان گوید نظم نازع على الغصون يبكي ٭
بالليل كانه مشاعل ٭ فروغ فرخی گوید نظم يوما بغلية مررنا ٭ والخيل بتحتنا صواهل ٭ فيها عرب
خيامهم حي ٭ كالبدر وأهلها مشاعل ٭ قوم شرفوا على القبائل ٭ حتى فخروا على القبائل ٭ لاحوا فكأنهم
شموس ٭ غنوا فكأنهم بلابل ٭ ما مل لنا الفؤاد منهم ٭ في الآخر لم يزل الأوائل ٭ لاحظت بسرهم غلاما ٭
كالبان بين حامل ٭ الحاجب منعطف بحرد ٭ والعين مباره تجادل ٭ من شدة لوعتي رحلت ٭
سامحت ملامة العواذل ٭ نادانه حيثما تراها ٭ نشوان معربد معاذل ٭ طورا متبسم وطورا ٭
كالغصن بجانبيه مائل ٭ الحب من احسن المقاصد ٭ والعشق من اعظم المشاغل ٭ ما اطيب
ما مضى زمانا ٭ والله يطيب ما يقابل ٭ اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض
و ضرب محذوف وزن نهم هزج مسدس اخرم اشتر مقصور بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار
چنانکه سیفی گوید بیت هر دم با بیش اگر کشی زار ٭ بر خیزم تا کشی دگر بار ٭ اینجا صدر و ابتدا اخرم است
و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف هم باشد قبح نیست چنانکه گذشت
اما رباعی از آن یک وزن است اخرب بر وزن مفعول مفاعیلن دو بار چنانکه محمد ابن محمود گوید بیت
اکنون که چنین زارم ٭ بر من نکنی رحمت ٭ اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب سالم
اینکو نزد نادره گویند مگر اینکه هر مصراع مثمن اخرب را یک بیت حساب کنند بحر دوم از بحور
ثلثه دایره مجتلبه بحر رجز است و آن نیز در عرب مسدس است مشتمل بر هشت وزن

وزن اول



وزن اول جزء مسدّس سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار چنانکه محمد ابن محمد گوید نظم القلب منّا مستریحٌ وسالمٌ ۞ والقلب منّی جاهدٌ متوحّشٌ ۞ اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم جزء مسدّس مخبون

مستفعلن مستفعلن مفاعلن دو بار چنانکه ابو العتاهیه گوید از جزءهای مزدوجه که آن را ذات الامثال نامیده نظم

انّ الشّباب والفراغ والجدة ۞ مفسدة للمرء ایّ مفسدة ۞ ما ینفع المرء بمثل عقله ۞ وخیر ذخر المرء حسن فعله ۞

این طریقه در فارسی نظیر مثنوی است ابیات ابو العتاهیه چهار هزار بیت است که بر این اسلوب گفته و خوب گفته

اینجا ضرب و عروض مخبون است باقی ارکان سالم وزن سیم جزء مسدّس مخبون و مقطوع بر وزن مفاعلن

مستفعلن مفعولن دو بار چنانکه گفته نظم فان تعانوا العدل والایمانا ۞ فانّ فی ایماننا نیرانا ۞ اینجا عروض

و ابتدا مخبون است وحشو سالم و عروض و ضرب مقطوع وزن چهارم جزء مسدّس مطوی مخبون بر وزن مفتعلن

مفاعلن مفاعلن دو بار ابن مالک الفیه خود را بر این وزن گفته لکن اوزان ابیات او موافق تقطیع

مختلف است چنانکه بیت اوّل او که گفته نظم قال محمّد هو ابن مالک ۞ احمد ربّی الله خیر مالک ۞

بر وزن مزبور است لکن این بیت که نظم مصلّیا علی النّبیّ المصطفی ۞ وآله المستکملین الشّرفا ۞ مصراع اوّل

آن بر وزن مفاعلن مفاعلن مستفعلن است و مصراع ثانی بر وزن مفاعلن مستفعلن مفتعلن است

رجازان عرب بلکه اغلب شعرای عرب ملتفت اینگونه اختلافات نشده اند هر که را استعداد تتبّع

باشد معلوم تواند کرد وزن پنجم جزء مسدّس مخبون و مطوی و مقطوع بر وزن مفاعلن مفتعلن

مفعولن دو بار چنانکه گفته اند شعر وقبر حرب بمکان قفر ۞ ولیس قرب قبر حرب قبر ۞ اینجا اصله وابتدا

مخبون است وحشو مطوی و عروض و ضرب مقطوع وزن ششم جزء مجزوّ سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن دو بار

٦

چنانکه ۞ قد هاج قلبی منزل ۞ من امّ عمرو مقفر ۞ اینجا همه ارکان سالم است وزن هفتم جزء مشطور سالم که

تمام بیت بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد یکبار چنانکه رؤبه گوید نظم ما هاج احزانا وشجوا

قد شجا ۞ من طلل کالاتحمی انهجا ۞ امسی لها فی الرّامسات مدرجا ۞ واتّخذته النّائحات مناحا ۞

ابو النّجم در وصیّت دختر خود گوید نظم اوصیک یا بنتی فانّی ذاهب ۞ اوصیک ان تحمدک الاقارب ۞

والجار والضّیف الکریم السّاغب ۞ ویرجع المسکین وهو خائب ۞ ولا تنی اظفارک السّلاهب ۞

لهنّ فی وجه الحماة کاتب ۞ والزّوج انّ الزّوج بئس الصّاحب ۞ هم گوید در باب زن خود که مسمّی بام

الخیار بود نظم قد اصبحت امّ الخیار تدّعی ۞ علیّ ذنبا کلّه لم اصنع ۞ من ان رأت رأسی کرأس الاصلع ۞

میّز عنه قنزعا عن قنزع ۞ کرّ اللّیالی ابطئی او اسرعی ۞ متنبّی در صفت کلب شکاری گوید نظم

ومنزل لیس لنا بمنزل ۞ ولا لغیر الغادیات الهطّل ۞ ندی الخزامی ذفر القرنفل ۞ محلّل ملوحش لم یحلل ۞

اغناه حسن الجید عن لبس الحلی ۞ وعادة العری عن التّفضّل ۞ کانّه مضمّخ بصندل ۞ معتضبا بمثل قرن الایّل ۞

اقبّ ساط شرس شمردل ۞ موثّق الفقرة رخو المفصل ۞ له اذا ادبر لحظ المقبل ۞ کانّما ینظر من سجنجل ۞

اینجا نیز همه ارکان سالم است رجازان عرب اغلب در این وزن گفته اند وزن هشتم جزء منهوک سالم که تمام

بیت بر وزن دو مستفعلن باشد چنانکه نظم فیها احسن النّظر ۞ بالبیتها ماجوره ۞ اینجا نیز ارکان

همه سالم است امّا نزد عجم این بحر مثمّن و مسدّس و مربّع هر سه استعمال میشود امّا مثمّن مشتمل است

بر هفت وزن وزن اوّل جزء مثمّن سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار

چنانکه ما گوییم در قصیده مدح خاقان مغفور رحمه الله فغان زجور آسمان ۞ فریاد از دور زمن ۞

آن کرده دوری از بتان این کرده یارم با محن ۞ دارم مرا یکدم جهان مانند هم اسمان ۞ یا همچو سرو بستان یا مثل شمع انجمن ۞

زلف و چشم شام و سحر رخشان رخ از یاقوت تر ۞ این یک چو شیر است و شکر وان یک پری واهرمن ۞

خال و ذقن هاروت و چه هندوی فتانش نگه ۞ جادو و نیرنگش فره باحیله و مکر و فتن ۞ روی و موی مشکین نگر

چون آفتاب و سنبله ۞ دارد درین دل در تله سازد بدان جان در رسن ۞ مشک است بر گل بیخته

یا کفر و دین آمیخته ۞ یا شب بروز آویخته یا خون فشانده بر لبن ۞ تن نرم چون آب روان دل سنگ خاره

اندر آن ۞ در زیر برگ کل نهان آب حیوة اندر ذقن ۞ تا خود ببوسم تو کلش تا خود ننوشم از ملش ۞

تا خود نبویم سنبلش آن زلف چون مشک ختن ۞ از سینه که خیزد نفس که دل بجنّد از هوس ۞ که جان نشیند

در قفس که تو برآیی از محن ۞ خاصه چنین فصلی نکو کز باغ گل بخود رو ۞ سنبل پریشان کرده مو آمد چمن تنگ چین

هم ابر جام غم زدا هم باده روح جانفزا ۞ این پخته مشک ختا وان ده بخته در عدن ۞ از فیض ابر آذری

گلش برند مشتری ۞ یا گنبد نیلوفری عیوق در روی یاسمن ۞ من در چنان زیبا زمین بدوست بزانو حبین ۞

از یاد خسارش غمین در تاب زلفش در شکن ۞ تا گه برید نیک پی آمد سروش آسمانی ۞ در دست

فرمانهای که ینتهین عن قلبه الحزن ۞ با خلعت خورشید سان رشک پرند و پرنیان ۞ بامر کی که بود توان

محسود جشن بهمنی ۞ ان کرای همچو جان دین راحت افزا چون روان ۞ از او بود قیمت جهان این را بود کیهان ثمن ۞

فیدی حیات بیل ز ضیغم دل داهی جگر ۞ سیمرغ پر شاهین سپر فر بر سرین نازک بدن ۞

کیمخت لب عز غاو دم آهو چشم و فولاد سم ۞ از شیهه چون رعد غم شور افکن اندر جان تن ۞

این هر دو را با یک نشان شاهنشه سلطان نشان ۞ با نامهای بیکران از ری فرستاده بمن ۞

همچنین فروغ فرخی در قصیده انقلاب بدستیر گوید فی التعصیل دوشینه دیدم دلبری تابان چو مه رخسار او
کشته این دل هرجا تیم اشفته دیدارها او افشان بدوش افکنده موچون مهرومه تابنده رو افتاده زلف
مشکبو بر عارض گلنار او شمع شبستان را نگر شمشاد بوستان را نگر عطر گلستان را نگر در زلف عنبر بار او
غارتگر عقل است و دین آن چشم مست نازنین بیمار این جان حزین از نرگس بیمار او رخسار او
باغ جنان قدش بود سرو روان باشد فروغ ناقوان هم بلبلم هم سار او از من همه مهر و وفا از وی همه
جور و جفا انصاف ده بهر خدا این کار من آن کار او در وادی عشق و بلا ما را فلک بخشید جاه
بادش سموم جان فزا خار مغیلان یار او خرم خرابات مغان بشکفته کلها اندر آن مرغ صراحی نغمه خوان
یاقوت در منقار او خواهی ببینی صد نهین خلد برین در دیر بین صد جو روان ما ءالمعین در خانه خمار او
کی زاهد ما را کند مردی افتد بی خبر سازد مغ کاملا بر تسبیح را زنار او ویران شود این خاکدان
زینهار دل بر کی از آن بشکسته از دور زمان هم طاق و هم دیوار او شد صرف عمری در جهان در سلک
ابنای زمان نیش الم باشد بجان از مردم خونخوار او آمد جوان ز در سی سپهر داد نل سوی ملک
کردند خوار و هم تبر اسلام را کفار او کردند جمعی ابرهن با حالت زار و زبون دشمن صفت خونی
خون انگس که بود یار او عاطل تا می از حلل نز اسب ما و فر جمل جانی تن بودی در خلال از فتنه طرار او
بس خاطرها از اهل عناد و ظلم بر مدار از خیل و حد ناکذاشتند آثار او کردند کفران نعم
بالعشره اعجم حشم جمعی که از خوان کرم بودند نعمت خوار او کر عالی بر باد شد اسلام بنیاد شد
شکر خدا کا باد شد الله کفت معمار او عباس شاه کامران شاهی که باشد در جهان کیوان مراور پاسبان
برجیس خد متکار او

ایضاً در تغزل گوید فی التغزل ای در سر سودای تو جان داده بس بیمارها از عشق بی غوغای تو در سینه‌ها
آن نقاب نیلگون از روی تابان افکنی هر کز نخیزد از میان این مختلف گفتارها افسانه عشق تو
فرهاد از مسکوی بدهی دیوانه سودای تو در کوچه و بازارها سیفی در تغزل گوید فی التغزل تا که غم
گفتم در خانه بادیوارها خواهم زدن از بی طاقتی فریاد در بازارها اینجا همه ارکان سالم است
وزن دوم رجز مثمن مذال بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار چنانکه محمد ابن
محمود گوید بیت ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی در خم گیسوی تو ماوای جان بیدلان
اینجا عروض و ضرب مذال است باقی ارکان سالم وزن سیم رجز مثمن مطوی بر وزن مفتعلن مفتعلن
چهار بار چنانکه سیفی گوید نظم می شکفد گل بچمن از نسیم سحری و چه شود که نفسی جلوی ما باده خوری
همچنین محمد ابن محمود گوید بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری روز و شب از فرقت او بیشتر
من نوحه گری اینجا همه ارکان مطوی است وزن چهارم رجز مثمن مطوی مذال بر وزن مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلان دو بار چنانکه فروغ فرخی گوید بیت می شکفد گل بچمن اسحار باد وزان باغ گل
باده بخور فصل گل و فصل خزان اینجا عروض و ضرب مطوی و مذال است و باقی ارکان مطوی
وزن پنجم رجز مثمن مطوی مخبون بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار چنانکه فروغ فرخی گوید نظم جور مکن
بجان من ای دل و جان فدای تو کین همه جور میکشم از برای تو همچنین سیفی گوید نظم بار خدا
شوق زد عشق در آب و خاک ما نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما همچنین خاقانی گوید
نظم سنگ سیاه کعبه را بوسه زنند حاجیان ما همه بوسه کر کنیم آن سر زلف عنبری

وشعرا گاه باشد که مفتعلن یا مفاعلن را در این بحر مکرر کنند اما باز در همان قصیده عوض خواهند
چنانکه خاقانی خواسته نظم گرچه بموضع لقب مفتعلن دو بار شد بحر ز قاعده نشد تا تو بجا نرنا وری
اینجا جزو اول و سیم مطوی است و باقی مخبون در هر مصراع وزن ششم رجز مثمن مخبون مطوی بر وزن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار چنانکه سیفی گوید نظم فغان کنان بسوی تو هر سحری میکنم
چو نیست ره بسوی تو ام بیام و در همینکنم همچنین گفته‌اند نظم ز نیکوان لطف و کرم سزا ترا نجور و ستم
ملال از این بیش نغم دلم را ماه جفا اینجا رکن اول و سیم در هر مصراع مخبون و باقی مطوی است
وزن هفتم رجز مثمن مخبون بر وزن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار چنانکه محمد ابن محمود گوید
نظم دو دیده دارم از سرشک غرق کشته ای صنم ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب
اینجا همه ارکان مخبون است اما مسدس مشتمل است بر چهار وزن وزن اول رجز مسدس سالم بر وزن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار چنانکه سیفی گوید نظم ساقی بعشرت کوش در دوران گل مگذار
از کف جام تا پایان گل اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم رجز مسدس مذال بر وزن مستفعلن مستفعلن
مستفعلان دو بار چنانکه گفته‌اند بیت تا کی دهی پاسخ که از من دور باش کر دور باشم از تو
چون باشم صبور اینجا عروض و ضرب مذال است باقی ارکان سالم وزن سیم رجز مسدس مطوی
بر وزن مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار چنانکه گفته‌اند بیت نیست مرا جز تو نگارا دگری
از چه نداری تو بکارم نظری اینجا همه اجزا مطوی است وزن چهارم رجز مسدس مخبون بر وزن
مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت کنون که کرد از بهار خوش هوا فزون شود بدل هوس

اینجا همه ارکان مخبون اما مربع جز سالم نیامده است بر وزن مستفعلن مستفعلن دو بار چنانکه بیت
ای دلبر شیرین سخن تا کی عتاب مکر و فن این وزن یک مصراع از مثمن سالم است که یک بیت حساب
میشود بحر سیم از بحور ثلثه دائره مجتلب بحر رمل است و آن نزد عرب مسدس است و مثمن نیز گفته‌اند
اما مسدس مشتمل است بر پنج وزن وزن اول رمل مسدس سالم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار
چنانکه متنبی گوید شعر انما بدر ابن عمار سحاب هطل فیه ثواب و عقاب انما بدر رزایا و عطایا
و منایا و طعان و ضراب ما یجیل الطرف الا حمدته جهدها الا یدی و ذم الرقاب فله هیبة
من لا یترجی و له جود مرجی لا یهاب طاعن الفرسان فی الاحداق شزرا و عجاج الحرب للشمس نقاب
اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار چنانکه
فروغ فرخی گوید نظم آیة فی وجه سلمی تنحسر فتنة او تلک سحر مستمر خدها او تلک نار تضطرم
دمعتی او تلک ماء منهمر جاش جاشی ضاق صدری فی الهوی یوم هجر انه یوم عسر فی سبیل
العشق یا معشوق انت منظور و انی منتظر طال یوم الهجر انا لا نطیق بالدواهی بعده لولا نصر
نلتجی بالسدرة العلیا نقول فلنا عند ملیک مقتدر ایضا هو گوید نظم انما قد قر اذ دار الفلک
دوره اما علیک او فلک بالغنی سر الفتی بالفقر ساء سائلی فی حلق او یطلبک ما مضی ما فی
فلیعد نحیی غاب کان صبح بیننا بالمشترک اذ رایت الدهر مع اوقاته قلت ما هذا لنا
الا الشرک فی النهار احدب عین له فی اللیل نحو طاق منسبک دیگری گوید نظم قالت
الخنساء لما جئتها شاب بعدی راس هذا و اشتهب اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی

ارکان سالم وزن سیم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار چنانکه گفته اند

نظم أَبْلِغِ النُّعْمَانَ عَنِّي مَأْلُكاً ۔ إِنَّهُ قَدْ طَالَ حَبْسِي وَانْتِظَارْ ۔ همچنین فریغ فرحی گوید نظم یا نَدِیمِی هَاتِ

أَقْدَاحَ المُدَامْ ۔ إِنَّهَا مَحْبُوبَةٌ لِلْمُسْتَهَامْ ۔ هَاتِفُ الغَیْبِیِّ نَادَى فِي الصَّبَاحْ ۔ إِنَّمَا الأَحْسَانُ وَالإِنْعَامُ عَامْ ۔

هَاتِنِي أَقْدَاحَ خَمْرٍ إِنَّهَا ۔ قَدْ تُطِیبُ العَیْشَ فِي یَوْمِ الغَمَامْ ۔ عِشْقُنَا عِشْقٌ لَهُ نَارُ حَرِیقْ ۔ حُبُّنَا حُبٌّ لَهُ سَهْمُ الكَلَامْ ۔

كَانَ یُطْفِي نَارَهُ مَاءُ الكُرُومْ ۔ كَانَ یَحْمِي سَهْمَهُ تُرْسُ المُدَامْ ۔ مَا قَدَرْتُ السَّتْرَ عِشْقِي فِي الوَرَى ۔ لَیْسَ شَيْءٌ یَنْزَوِیهِ

الإِنْكِتَامْ ۔ كَیْفَ یَخْفَى سِرُّهُ فِي الاضْطِرَابْ ۔ كَیْفَ تُطْفَى نَارُهُ فِي الاصْطِلَامْ ۔ هَزَمَ مِنَ القَلْبِ الَّذِي فِي الإِشْتِعَالْ ۔

هَزَمَ مِنَ العَیْنِ الَّتِي فِي الإِنْسِجَامْ ۔ اینجا عروض و ضرب مقصور است باقی ارکان سالم وزن چهارم رمل مجزو سالم

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن دو بار چنانکه بشار ابن برد گوید نظم خَاطِبًا عَمْرًا قَبَا ۔ لَیْتَ عَیْنَیْهِ سَوَاءْ ۔

قُلْتُ شِعْرًا لَیْسَ یَدْرِي ۔ أَمَدِیحٌ أَمْ هِجَاءْ ۔ همچنین دیگری گوید نظم مُقْفِرَاتٌ دَارِسَاتٌ مِثْلُ آیَاتِ الزَّبُورْ ۔

ضرب این وزن را مسبغ بر وزن فاعلیان نیز گفته اند چنانکه نظم لا تَرَى حِفَةٌ لَوْ مَشَى الذَّرُّ عَلَیْهِ كَادَ یُدْمِیهْ ۔

و مقصور بر وزن فاعلن نیز گفته اند چنانکه نظم إِنَّمَا قَرَّتْ بِهِ العَیْنَانُ مِنْ أَقْدَامِهْ ۔ اینجا وزن اول

ارکان سالم است و ضرب ثانی مسبغ و ضرب ثالث مقصور وزن پنجم رمل مسدس محذوف مخبون بر وزن

فاعلاتن فاعلاتن فعلن بکسر عین دو بار چنانکه جناب اتابک اعظم قائم مقام گوید نظم كُلَّمَا قُلْنَا خَلَتْ

خَلْوَتُنَا ۔ فُتِحَ البَابُ ثَقِیلٌ دَخَلَا ۔ اینجا عروض و ضرب محذوف و مخبون است و باقی ارکان سالم

اما مثمن مخبون و محذوف استعمال شده بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار

چنانکه ابو الفتح بستی گوید نظم قَدْ نَحْنُ النَّجَّامُ وَلَا نَجَّامَ لَنَا ۔ مَا الَّذِي ضَرَّ مُدِیرَ الجَامِ لَوْ جَامَلَنَا ۔

انجاعروض

اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب محذوف و حشو مخبون اما نزد عجم این بحر نیز مثمن و مسدس

و مربع استعمال میشود اما مثمن مشتمل است بر سیزده وزن وزن اول رمل مثمن سالم بر وزن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چنانکه فریغ فرحی گوید نظم یار من ماند بخوبی زهره را و مشتری را

هم میان نازک او حلقهٔ انگشتری را ۔ رسم جانانه فدا کرد چه دارد جان شکاری ۔ راه سلوی زدائل

کرچه داند دلبری را وزن دوم رمل مثمن مسبغ بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار

چنانکه سیفی گوید نظم نا بکی کریم بزاری همچو ابر نوبهاران ۔ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ۔

اینجا عروض و ضرب مسبغ است باقی ارکان سالم واز اجتماع وزن سالم و مسبغ بیت ناموزون نشود

وزن سیم رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن چنانکه گفته اند نظم شکرت شد

اگرچه سیه موی رهب ۔ مکسی نیز نخواهم فکند سایه بر آن لب ۔ اینجا همه ارکان مخبون است

واگر صدر و ابتدا در دو مصرع یا در دو بیت یکی سالم باشد و دیگری مخبون نیز بیت ناموزون

نشود وزن چهارم رمل مخبون طویل که بر شانزده رکن بنا نهند واز آن بحر طویل خوانند هر مطرعی

بر وزن هشت بار فعلاتن چنانکه خواجه عصمت الله بخاری گوید نظم رنک در خسار

و دهن و کوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی و سمن بر ۔

شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف چشمه کوثر ۔ اینجا همه

ارکان مخبون است وزن پنجم رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چنانکه ما گوییم قصیده ای هایون مهر کان ای ان فریدون بایکار ۔ وز قدوم تو بکیهان نو تغیر اسکار ۔

سرو خشک در گلستان چون مجنت غنان ۔ برگ ریزد از درختان چون بلرزد در بهار ۔ با غزار دیمی

از بکهای رنگ رنگ ۔ خوشتر از ارژنگ چین و از نگارستان هار ۔ مرحبا نقشی که نقاشش نباشد غیر مانی ۔

جنذا رنگی که صباغش نباشد در کنار ۔ جای مل اکنون ببو رایت کوسات عمام ۔ جای گل اکنون نثار آید ز فجای حنا ۔

راست بنداری که فیروزات و خسرو در سیم ۔ چون هوا قطعات درختان کریم برکیتی نثار ۔ چه او رنگ کرم مانند

مهابت در جنت ۔ دست او را کرم تشبیه بابر بهار ۔ نان همی کرد دعین و بد قیاس اندیش تنگ ۔ زین همی

کهد ملوا و بد شمار اندیش عار ۔ عدل او آن مایه کر خلق جهان بر خواست ظلم ۔ جود او آن پایه کز خلق جهان دریشد حصار ۔

حالتی گوید نظم تا افتاده ام نایم به پرسش ای رفیق ۔ از سر بالین من برخیز و غم یادی بکن ۔ رهی در غزل گوید

نظم از خرابه میکده شتم منزلم امکی بیاد ۔ دست و پا کم کرده دیدم دلم امکی بیاد ۔ هلالی گوید نظم

ایکه هر پیری رخ تو کان ماه را منزل کجاست ۔ منزل او در دل است اما تا ندانم دل کجاست ۔ اینجا ضرب و عروض

مقصور است باقی ارکان سالم وزن ششم رمل مثمن محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

دو بار چنانکه ما گوییم نظم این گلستان را طرح دیگر ایکی بستند اند ۔ مشک را بر یاسمن سنبل بسر بسته اند ۔

بر سر سرو آفتاب و بر سر نرگس هلال ۔ بر شقایق ضرغال بر لاله بر چین بسته اند ۔ نیش را با نوش شکر پاش با بیضا

آمیختند ۔ تلخ گفتاری بان لبهای شیرین بسته اند ۔ با بلی انداییان و دین بر داشتی چشم امید ۔

زلف کالوچون کهربی غارت دین بسته اند ۔ ایکه انده هر خم زلف عنبر اسای تو ۔ صد دل دیوانه

با زنجیر مشکین بسته اند ۔ قتل عام خلق را فرمان بهی ابید دن مکن ۔ در کرسلان بها امله ابرو نهان بسته اند ۔

ایضا قصیده بر لب میگون جانان نشاه جان داده اند ۔ لولو مکنون او را درج مرجان داده اند ۔

نحوالی

نیز از طره اش بر مشک سنبل کرده اند ۔ شمه از کیسویش بر طبع ریحان داده اند ۔ نا زرا جستک هوید اچشم ختم انکار ۔

خنده بر لبهای او صلح نهان داده اند ۔ ترک مستی را کرد اند خنجر مژکان بدست ۔ قتل عام خلق را تیغ

فرمان داده اند ۔ کس بکوی یار ما را ره نباشد غم مخور ۔ زانکه ما را بار بر درگاه سلطان داده اند ۔ خواجه

امیر علیشیر گوید فی القطعه ای که گفتی سر بپا وار او لعنت مکن ۔ زانکه شاید حقتعالی کرده باشد جنتش

انجه با آل نبی کرد اگر بخشد خدای ۔ هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش ۔ میرزا ابو القاسم فندرسکی گوید

فی القصیده چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ۔ صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ۔

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ۔ بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی ۔ این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری ۔

گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی ۔ کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام ۔ تا خلاف ناتمامان از میان برخواستی ۔

شاه نصیر الدین کبود جامه نیز با این وزن گوید فی القصیده از دلم کرید هر دم آتشی برخواستی ۔

تا بچشم من جهانی سر بسر دریاستی ۔ کار ما تا چون بود فرداندانند هیچ کس ۔ کاشکی امروز بودی

انچه او فرداستی ۔ او حد کرمانی گوید در تغزل در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس ۔ هر دو عالم را به

دشمن باش ما را دوست بس ۔ فریغ فرحی راست فی القصیده چون سحرگاهان بر آمد پادشاه خاوری

بر فراز تخت نیلی فام چرخ اخضری ۔ خسروی کرد بر علم بفراخت از سمت افق ۔ در هزیمت شد هزاران

خیل ترک سفلری ۔ شاهد چرخ از کنار شرق چون بنمود روی ۔ چشم بر بستند چندین لعبتان از دلبری ۔

مطرب کردون بچنگ او در چنگ زهره کار ۔ ساقی مشرق بکف بگرفت جام گوهری ۔ صبح پیدا کرد

از جیب افق دست نثار ۔ بر سر هر رهنه می پاشید زر جعفری ۔ مشتری با زهره در کردون بهار وشاد

جان من بر محنت و اندوه ارزد آشتری ؛ خاک از اشکم ملون همچو نقش قندهار ؛ چرخ از آهم سپر چون [زلف یار کشمری] ؛
اهلی در تغزل گوید **نظم** خسته‌بودم آمدی از لطف پرسیدی مرا ؛ گر نمیدیدی مرا دیگر نمیدیدی مرا ؛
حالتی تونی در تغزل گوید **نظم** دل که دارد در درون داغ آن نالد جانسوز را ؛ بعد از این بسیار خواهد کرد یاد [آن روزها] ؛
میرزا حاکی گوید **نظم** غم که پیر عقل اند پرسش عریان میکنند ؛ می فروشش جلوه در یک آب خوردن [میکنند] ؛
اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم و از اجتماع فاعلات و فاعلن در عروض و ضرب [بیت]
ناموزون نشود **وزن هفتم** رمل مثمن مشکول بر وزن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
دو بار چنانکه محمد ابن محمود گوید **بیت** ز فروغ تاب رویش دل و جان شود منور ؛ ز نسیم تار مویش
دو جهان معطر آید ؛ شریف تبریزی گوید **نظم** دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم ؛ نه فتاده [چشم از آن]
که نظر کند نکردی ؛ طوقه این دو بیت را در تغزل خوب گفته **بیت** بتو عالمی است عاشق شده ام بلای تسلی ؛
که کسی محبت از من بتو بیشتر ندارد ؛ نه فاکمی حکایت که ندارم از تو یادی ؛ نه زبان میان حرفی
که دولت خبر ندارد **شیخ سعدی** گوید **بیت** شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد ؛ تو بیا کز اول
شب در صبح باز باشد ؛ اینجا رکن اول و سیم مشکول است و باقی سالم در هر مصراع این بحر [شعرای]
متأخرین استخراج نموده اند **وزن هشتم** رمل مثمن مشکول مسبغ بر وزن فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلیان دو بار چنانکه سیفی گوید **بیت** منم و خیال یاری شب و روز با جوانان ؛ ز خط خوش تو
با خود رقم خیال خوانان ؛ این نوع مثل وزن سابق است مگر اینکه عروض و ضرب مسبغ است
وزن نهم رمل مثمن مخبون مسبغ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار چنانکه سیفی گوید

ثمر کار است که در خاطرم آشوب فلان است ؛ روز کارم چو سر زلف پریشانش از آنست ؛ اینجا صدر و ابتدا
سالم است و عروض و ضرب مخبون و مسبغ و حشو مخبون لکن صدر و ابتدا مخبون نیز مستعمل میشود
وزن دهم مثمن مخبون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار چنانکه ما گوییم
القصیده در شکار انداز بودم من و آن طرفه نگار ؛ دیگران کشته پر کنده بکوه و در و غار ؛ هر کسی [را]
هوسی در دل و شوری در سر ؛ من گرفتار کمند سیه پرخم یار ؛ بشکار آمده بودم که کنم صید غزال [آهوی صید]
مرا آهوی چشم سیهش کرد شکار ؛ پاسخی از لب شیرینش و صد تنگ شکر ؛ نکهتی از خم زلفینش
و صد نافه تتار ؛ دلبرا روشنی و گرمی مهر از من و تست ؛ که همیشه از دل من روشنی از رخ یار ؛
ارغوان تو همی کرده بشمشاد وطن ؛ پرنیان تو همی گشته بپولاد حصار ؛ از غم عشق تو برخواسته
از چشمان سیل ؛ و ز گل روی تو سر بر زده از خاطر خار ؛ از دو گیسوی تو دل نیست نیفتاده [بهر بند] ؛
و ز دو بادام تو جان نیست نگردیده فگار ؛ بدو یاقوت روان بخش تو بر بدیم نیاز ؛ بدو هاروت
جهان بین تو گشتیم شکار ؛ مژه هر یک بدلاری من همچون تیر ؛ موی هر یک بتن اندازی من
همچون یار ؛ ای بپوزم الله آهوی روش و کبک خرام ؛ وی بر زم انداز شیو آورد و شاهین کردار ؛
مجو از موی دلاویز تو همچون تبت ؛ خانه بار روی نگارین تو همچون فرخار ؛ لب شیرین تو لعل [است]
ولیکن ناطق ؛ عقد دندان تو در است ولکن شهوار ؛ نکهت زلف تو نافات ختن راست نزهر ؛
جلوه حسن تو خورشید فلک راست بکار ؛ روی رنگین ترا آمده از بو عنبر ؛ موی مشکین
ترا آمده زینت گلنار ؛ همچنین حکیم انوری گوید **ایضا نظم در قصیده**

حبذا بخت مساعد که پس از چندی گاه ؛ رهیی کرد و رهم داد سوی حضرت شاه ؛ چه رهی ماه تو هر دو
فضی الکفر نقم ؛ چرکین نقش تخیل بلغ السیل زباه ؛ منتی داشتم از دهر که نداره بمثل ؛ اعمی از [حشم]
و فقیر از زر و غنیین از باه ؛ همو در صفت عمارت گوید **فی القصیده** و مجلس ای صورت منصور
چه باغی چه سرای ؛ یا بهشته که فرستاده بدنیات خدای ؛ که بعینه چو بهشتی ز جهان که جهان ؛ هر که ماست
تو بر عکس جهان عمر فزای ؛ اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مخبون و مقصور و حشو مخبون
وزن یازدهم رمل مثمن مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار چنانکه
ما گوییم **فی القصیده** تا همی کرد کنار باد شمال انجمن ؛ تا همی کرد سفر ابر بهاری بچمن ؛ همه پر عنبر سارا شده
از جلو ؛ همه پر لؤلؤ لالا شده ایزار دامن ؛ ابر آنگه در جیب بود در خوشاب ؛ باد آنگه در ناف
بود مشک ختن ؛ نیست کر باد همی قافله چین ز چه رو ؛ گسترانیده بصحرا و بکهسار بکی ؛ کرده ابر [است]
چو گنجور خداوند چرا ؛ ابر آکنده سر بستان و چمن در ؛ عدل است **فی المدیح** الکه صد قرن نیاورده چو او [سخن] ؛
و الکه صد عمر نپرورده چو او قائم زمن ؛ دل پاکش همگی نور و صفا رست مکان ؛ کف رادش همگی
جود و سخا راست وطن ؛ مهر او بر دل ما چون بدل مریم قوت ؛ ملح او در لب ما چون بر اطفال [لبن] ؛
چو نکردی دست یلان تیغ فروزد رخسار ؛ چو نکرد در چنگ کوان کرز فرازد کردن ؛ رعب
افزاید از دکر چه بود سنگین دل ؛ رعب بر تابد از دکر چه بود رویین تن ؛ مجیر الدین
بیلقانی راست **فی القصیده** باد صبح است که مشاط جعد سمن است ؛ یا دم عیسی و یا [بوی] چو
نسیم چمن است ؛ قفص خاک پلان ز مرمرهٔ فاختهٔ است ؛ مجمر باغ پر از خلخلهٔ یاسمن است ؛
لبی شیو

لبی شیوا زدهن سوسن از آن مخالیه ؛ که هنوز زش سر لبستان صبا در دهن است ؛ [است دو زبان]
دنکو یا سخن و حق با اوست ؛ با چنین عمر که او راست چه جای سخن است ؛ انوری گوید **نظم** قدرت
دادن اگر نیست مرا باک نیست ؛ همت ناستدن هست و لله الحمد ؛ فروغ فرخی گوید **نظم** عید فطر
آمد و نوروز بد نبالستی ؛ روزه بشکن بمی امروز که شوالستی ؛ ماه چون غره شد آن جام هلالی [بستان] ؛
نافه هفته است اگر خاتمهٔ سالستی ؛ اول ماه با تیغ روشن نگرید ؛ جام محکیر که هم آینه غشالستی ؛
ساقی مجلس ما را بر بلور بنیر ایاغ ؛ همچو یاقوت لبش آتش سیالستی ؛ دل بیرهان ز هیچ و غم دوران [قمر] ؛
باده بنیوش و مکو زهره بدا حوالستی ؛ انجم ابله پیر از زنبک و بد کر دش چرخ ؛ بجدال از تو ندر
از انجم و اشکالستی ؛ اهلی گوید **بیت** میکنم کر مهر جوشد خاک بکوی تو رقیب ؛ تا بسیل اشکم
از سر کوی تو رود ؛ حالتی گوید **نظم** در دلم دوش چه خون بود که دلدار نکرد ؛ داشت از من کله
و درد دل اظهار نکرد ؛ هر که را آمد غم کم عمری گل خورد بباغ ؛ هیچکس رحم بمرغان گرفتار نکرد ؛
همو گوید **نظم** دمبدم چشم سیاهت بنگر میکشدم ؛ تا نگر میکنی آن چشم سیه میکشدم ؛ اینجا صدر
و ابتدا سالم است و عروض و ضرب محذوف و حشو مخبون **وزن دوازدهم** رمل مثمن مخبون
مقطوع بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار چنانکه خواجه شهاب الدین
کرمانی گوید **بیت** پیش دیوانه آن لعل سخندان باشد ؛ کر خورد و سنک جفا بهره خندان [باشد] ؛
خلق را میشود از سجدهٔ رویت مانع ؛ زاهد صومعه مشکل که مسلمان باشد ؛ خانهٔ دل
وطن تست ز جان رنجه مباش ؛ دو سه روزی که در این زاد میهمان باشد ؛ حالتی گوید

چون ننالم که درین سینه دل زاری هست ؛ راحتی نیست درآن خانه که بیماری هست ؛ دلم از سینه
بر تنگ است خدایا بجهان ؛ هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست ؛ دقیقی گوید نظم هم نشینم بخیال
تو و آسوده دلم ؛ کین وصالیست که در چشم هجرانش نیست ؛ دی رقیب از تو جدا بود و دل
آزرده نبود ؛ شاد گشتم که غم هجر تو چندانش نیست ؛ شاهی گوید نظم ؛ تو آن مهی که زجامم بگو می بود
بگلو ناشده از دیده فرو می بود ؛ اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقطوع و حشو مخبون
وزن سیزدهم رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان بسکون حین
معدوله چنانکه ما گوییم فی القصیده از تقاضای فلک باز مه فروردین ؛ بجهان آمد و ما شد
عروسش آئین ؛ باد در آستین داشت مگر مشک ختن ؛ ابر در نافه مگر داشت مگر در ثمین ؛
که شد از آن همه کهسار عبیر آلوده ؛ که شد از این همه کلزار جواهر آگین ؛ لاله را سبزه نو بسته
بگلشن بستر ؛ سبزه را لاله شکفته ببرستان بالین ؛ چرخ را همچو ریاحین است ز اختر گلبن ؛
باغ را همچو سپهر است ز گلبن پروین ؛ فروغ فرخی گوید نظم خیز تا در رمضان توبه مکرر سازیم ؛
باده بشکسته و تسبیح مدور سازیم ؛ ظرف و نی زر چو نزدیک هم ایک باید ؛ سبحه را بر شکنیم از نی
و ساغر سازیم ؛ گر حرامست بماه رمضان خوردن می ؛ ما حلال از کف آن ماه سمنبر سازیم ؛
ساقی ما بجبین غره و ابرو دست هلال ؛ ما از این هر دو همی عید منور سازیم ؛ خیز تا باده
چون روح مجسم گیریم ؛ و ز می صاف در آن عقل مصور سازیم ؛ قاضی شهر اگر محضر تکفیر دهد ؛
ما هم او را بدو صد مظلمه کافر سازیم ؛ در بهشت سیمین بدن احیا گیریم ؛ در شب وصلت اد قلمی مقله سازیم ؛

شب بکوشیم

شب بکوشیم در احیای دل مرده و لا ؛ روز از اندیشه عوض خواب مخمر سازیم ؛ باده نوشیم هم از اول شب
تا بسحر ؛ مجلس خویش زمی جنت و کوثر سازیم ؛ روز مستانه بغلطیم ز مستی تا شام ؛ شب هم افطار خود
از باده دیگر سازیم ؛ عابد صومعه و زاهد صوفی را نیز ؛ حاش لله که با خویش برابر سازیم ؛ زانکه از قوم
که در منبر و مسجد گویند ؛ که مریح همه که دین پیمبر سازیم ؛ روز کر بند و لی پایه منبر سوزند ؛
باده نوشیم و لی پایه منبر سازیم ؛ هم گوید فی القصیده فلک را است دو چون خرم و صحرا مشکین ؛
مشک سوزاست مگر مجمره فروردین ؛ هم فلک راست چو کلهای ز میش انجم ؛ هر چمن راست چو پر سپهرش نسرین ؛ شاخ از غالیه عود بسوزد مجمر ؛ جوی از ابر آب ببند د آگین ؛ قطره
باران است خاتم ز عقود منظوم ؛ میفروش است گلستان بصحبان سمین ؛ باده تلخ است و لی نوش
فزاید مرجان ؛ از کف ساقی می نوش و نکار شیرین ؛ جام مل را بدهم نفس مفارق نادان ؛
دخت رز را بدهم عقل مجرد کادین ؛ انوری گوید نظم فلکا نزجیر فلک باش که این یک سخنم
ظفر را مانند و من بنده نباشم طناز ؛ زحل نحس ندارد بی تو و مریخ زبون ؛ ماه تمام نداری تو
و مهر غماز ؛ هم گوید بیت کوه اگر حلم ترا نام برد بتعظیم ؛ ابر اگر کف ترا یاد کند بتخییل ؛
کوه را زلزله افتد چون کبک فتد در شلوار ؛ ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل ؛
اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقطوع و مسبغ و حشو مخبون وزن چهاردهم
رمل مثمن مخبون محذوف مطموس بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع دو بار چنانکه
امیر ناصر خسرو علوی گوید بیت کل سوار آید بر مرکب یاقوتین ؛ لاله در پیشش چون غاشیه دار آید ؛

هم چنین فروغ فرخی گوید فی القصیده حلم می که چو هنگام بهار آید ؛ که بهاران همین کار بکار آید ؛ چند روز بی
چه کنی دشت از کانون انگاه ؛ نو بهار آید و هم غنچه ببار آید ؛ که هزارت غم دل باشد خوشدل باشی
الله آن فصل که آواز هزار آید ؛ پای سروی بکزین منزل چون قمری ؛ چونکه قمری بسر شاخ چنار آید ؛
باده از دست بتی بستان که ز چشمش ؛ هر کجا مستی باشد هشیار آید ؛ چون کشد تیغ شکار افکن را
ز ابرو ؛ عالمی را همه جان صید و شکار آید ؛ روی ها بینی در پیش بنماز افتد ؛ فرقها بینی در پای برنثار آید ؛
هم گوید فی القصیده سیر گلشن مرحبای مرغ گلستانه ؛ کز گلستان شده آن بهجت و خنده ؛
سار گلشن شده خونکرکس هامونه ؛ شاخ گلبن شده خود خار مغیلانه ؛ طایر انش همگی زاغ خرابانه ؛
ز آیر انش همگی غول بیابانه ؛ عشقبازی مکن اکنون نوا سنجی ؛ نغز گوی مکن اکنون غزلخوانه ؛
نای بربند ز الحان نکیسانه ؛ رو مرمنای بزاغان کهستانه ؛ بال مکشا بر گلستان ز نفیر جغد
جای مگزین مربساتین ز صغار انه ؛ گلشنی بودم چون گلش فردوسی ؛ شاخ تر بودم چون گلبن بستانه ؛
حرمم آید از آن گلشن ویرانه ؛ جغد جا کرده در آن جای ز ویرانه ؛ غیرتم آید از آن شاخ تر مرهم
خار رو بید عوض لاله نعمانه ؛ عروض و ضرب از این بحر بر وزن فاع گفته اند چنانکه نظم دهن تو بجای
او چون دل عشاقان ؛ یا که چون حقه اگند مروارید ؛ اگر صدر سالم باشد و ابتدا مخبون یا بعکس
بیت ناموزون نشود اینجا عروض و ضرب محذوف و مطموس است باقی ارکان مخبون اما مستزاد
مشتمل است بر هفت وزن وزن اول رمل مسدس سالم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
دو بار چنانکه سیفی گوید نظم ای نگارین روی دلبر زان ماه ؛ رخ مکن پنهان چو از جان ما ؛

وزن دوم

وزن دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار چنانکه حکیم خاقانی گوید
نظم الصبوح ایدل که جان خواهم فشاند ؛ دست همتا زجهان خواهم فشاند ؛ دوستان چون از نفاق
آلوده اند ؛ آستین بر دوستان خواهم فشاند ؛ هر زری کز خاک معنی یافتم ؛ بر سر این خاکدان خواهم فشاند ؛
هم گوید فی القصیده چون زمان عهد سنائی در نوشت ؛ آسمان چون من سخن گستر بزاد ؛
بلبلی زین پرده خاکی گذشت ؛ طوطی از این کهن منظر بزاد ؛ چون بیابان شد رباحین کلاه صید
چون سر آمد صبح صادق خوش بزاد ؛ هم چنین فروغ فرخی گوید فی القصیده زاهدا منکر شی جام
چند نوش ؛ زمان حظ کن آن در آب آید برون ؛ چند روزی بکذر زین روزگار ؛ روزگار
از انقلاب آید برون ؛ وقت آن آید که پیر صومعه ؛ از حرم مست و خراب آید برون ؛ روز را
نقصان بود شب رود ؛ روز ساقی و شراب آید برون ؛ شب ز شوق نرگس بی خواب او ؛
خلق را ز چشم خواب آید برون ؛ ساقی مستانه در کف جام می ؛ ناگران در بی حجاب آید برون ؛
زلف سنبل از سموم باد دی ؛ در چمن از پیچ و تاب آید برون ؛ بزم ما چون در شاه
کامکار ؛ از الم با اجتناب آید برون وزن سیم رمل مسدس محذوف بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار چنانکه انوری گوید نظم در حد شد رزی یکی دیوانه بود ؛ سال و مه
کردی بکوه دشت گشت ؛ در تموز و دی بسالی یکدو بار ؛ جانب شهر آمدی از سوی دشت
گفت ای آن کمان آمده بود ؛ گاه قرب و بعد از بی زر تعیر طشت ؛ تا تم و قند
بسرها پنج و شش ؛ تو ز نی دکتان بکرها هفت و هشت ؛ کز شمار با ولدیک چه شد ؛

ده که کرمارا بود به بر که کذشت ؛ راحت هستی و رنج نیستی ؛ از شما بکذشت و از ما هم کذشت ؛
نیز کفته اند بیت کفت زاهد از بهشتم ده خبر ؛ کفتمش زین ماجرا نام ده مبر ؛ همچنین مسعود ترک کوید
بیت بی تو چون ده که بر خوابم میبرد ؛ خواب می بینم که آبم میبرد ؛ اوحدی مراغه کوید بیت من
نخواهم برد جان از دست دل ؛ ای مسلمانان فغان از دست دل ؛ همو کوید نظم بر کل از عنبر
کمندی بسته ؛ کرد ماه از مشک بندی بسته ؛ میوهٔ وصلت با کس ترسد ؛ تا که بر شاخ
بلندی بسته ؛ اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم وزن چهارم رمل مسدس مخبون
مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار چنانکه سیفی کوید بیت شکرین لعل تو کان نمک است ؛
که چه شکر به دهان نمک است ؛ هم چنین کفته اند بیت آنچنان منتظرم در ره شوق ؛ که اکر زنده ببینید دیر است ؛
اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مخبون و مقصور و حشو مخبون وزن پنجم رمل مسدس
مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار چنانکه حکیم سنائی کوید بیت
با همه خلق جهان که چه از آن ؛ بیشتر کرم و کمتر بجهند ؛ آنچنان زی که چو میری برهی ؛ نه چنان
زی که چو میری برهند ؛ همو کوید بیت ادمی را دو بلا کرد رهی ؛ دانا از هر دو بلا رسته رهی ؛
یا کند پر شکم خویش ز نان ؛ یا کند پشت خود از آب تهی ؛ فرخی کوید نظم ای که تیر قلمت در رفتار ؛
مفصل از چو خدنک است همی ؛ بهر خنیاکری مجلس تو ؛ زهره با بربط و چنک است همی ؛ بخدا
که ز دل نیست بر من ؛ دلم از سینه بر تنک است همی ؛ کار من بنده و رفتار شما ؛ مثل شیشه و سنک است همی ؛
ما نه بالطف تو دیگرها را ؛ باقی از صلح و ز جنک است همی ؛ اینجا صدر و ابتدا سالم است عروض و ضرب
مخبون

مخبون و محذوف و حشو مخبون وزن ششم رمل مسدس مخبون مقطوع بر وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلن بسکون عین دو بار چنانکه ابو الفرج کوید نظم جشن فرخنده فروردین است ؛ روز بازار کل
و نسرین است ؛ هم چنین انوری کوید در قصیده روز عیش و طرب و بستان است ؛ روز بازار
کل و ریحان است ؛ نقطهٔ خال عبیر آمیز است ؛ دامن باد عبیر افشان است ؛ لاله بر شاخ زبرجد بمثل
قدح پر شیر و مرجان است ؛ ساعد شاخ ز بس اطر طبع ؛ غرق اندر کهر الوان است ؛ چهرهٔ
باغ ز نقاش بهار ؛ بر کوی چو نکارستان است ؛ [illegible] ؛ همه هشیار ز باران
حرمان است ؛ کس دکر باره [illegible] دم نزند ؛ [illegible] ؛ بخدا که بحقیقت نکری ؛
صدر شعبان و صفر یکسان است ؛ همه یکبار که مایون کنز است ؛ که فزون از کرم یزدان است ؛
سیفی کوید بیت دشمنم کشت بفرمودهٔ تو ؛ دیکرای دوست چه میفرمائی ؛ اینجا صدر و ابتدا سالم
و عروض و ضرب مخبون مقطوع و حشو مخبون وزن هفتم رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ بر وزن
فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین دو بار چنانکه سیفی کوید بیت ای که رخت تو حیات جان است ؛
دیده حایت شد و جای آنست ؛ اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقطوع و مسبغ و حشو
مخبون اما رباعی مشتمل است بر دو وزن وزن اول رمل رباعی سالم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
دو بار چنانکه محمد بن محمود آملی کوید نظم دلبرا حالم چه دانی ؛ از چه باشی سرکرانی ؛ اینجا همه ارکان سالم است
وزن دوم رمل رباعی مخبون مسبغ بر وزن فعلاتن فعلاتن دو بار چنانکه هم او کوید نظم
سخن من که رسانی ؛ بتر ازان ماه دلارام ؛ اینجا همه ارکان مخبون است دایرهٔ دوم دایرهٔ مشتبه

و آنرا از آن جهت مشتبه کویند که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیکر و آن مشتمل است بر شش بحر
سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و این بحور در دایرهٔ مسدس الاجزاء
مرسوم است و صورت دایره اینست

بحر اول از بحور مشتبه دایرهٔ مشتبه بحر سریع است و اصل آن مستفعلن مستفعلن مفعولات است
دو بار و آن تام مستعمل نیست در نزد عرب مشتمل است بر شش وزن وزن اول سریع مسدس مطوی
موقوف بر وزن مستفعلن مستفعلن فاعلان دو بار چنانکه ابن حاجب الدکیر کوید نظم سامح بالوصل
علی بخله ؛ و قال انت بوصل حقیق ؛ فقلت ما رأیک فی زهره ؛ ما بین کاسات و روض انیق ؛
فقال یعنی حسنه و التی ؛ هذا هو الروض و هذا الرحیق ؛ فبت من دمعی و من خده ؛ ما بین نعمان
و بین العقیق ؛ انا ندلکت علی حبه ؛ قال اما تخشی اما تستفیق ؛ قلت و حکیک خفها یا فتی ؛
هذا هو الریح و هذا شقیق ؛ بیت آخر اشاره بر بیت جمیل ابن فضل است که کفته بیت جار
شقیق عارضنا بحمر ؛ ان بنی عمک فیهم رماح ؛ عوفا بن حکم شیبان [illegible]
سلام عبد الله طاهر ارتجالاً کفته نظم یا بن الذی دان له المشرقان ؛ طراً وقد دان له المغربان ؛

ان الثمانین و بلغتها ؛ قد احوجت سمعی الی ترجمان ؛ ارجانی در مدیح وزیر شمس الملک ابن نظام الملک کوید
نظم صوت حمام الایک عند الصباح ؛ جدد ید کاری عهد الصباح ؛ علمنا الشجو فیا من رأی ؛
عجماء یعلمن رجالاً فصاح ؛ الحان ذات الطوق فی غصنها ؛ تذکرنی ازمان ذات الوشاح ؛
لا اشکر الطائر ان شاقنی ؛ علی نوی من سکنی و انتزاح ؛ و انما اشکر لو انه ؛ اعاد ایضا الیه الجناح ؛
در مدیح کوید نظم تفدیک قوم حاولوا شاوه ؛ [illegible] المجد بابی شجاع ؛ معاشر اموالهم فی حمی ؛
و عرضهم من لومهم مستباح ؛ املتهم ثم تاملتهم ؛ فلاح لی ان لیس فیهم فلاح ؛ بحتری در قصیدهٔ
ملیح ابو نوح عیسی ابن ابراهیم کوید در قصیده بات ندیما لی حتی الصباح ؛ اغید مجدول مکان الوشاح ؛
کانما یضحک عن لؤلؤ ؛ منضد او برد او اقاح ؛ تحسبه نشوان لما بدا ؛ للفتر من اجفانه و هو صاح ؛
انزع کانی ناحیا بعقر ؛ و انما انزع لحا براح ؛ تساقط البرد علینا و قد ؛ تبلج الصبح نسیم الریاح ؛
ابو القاسم ابن حسن کوید نظم ان کنت ازمعت علی هجرنا ؛ من غیر ما جرم فصبر جمیل ؛ و ان
تبدلت بنا غیرنا ؛ فحسبنا الله و نعم الوکیل ؛ اینجا عروض و ضرب مطوی و موقوف است و باقی ارکان
بعضی سالم و بعضی مطوی است اکر عروض مطوی مکسوف باشد بر وزن فاعلن و ضرب مطوی موقوف
و باقی ارکان سالم بیت ناموزون نشود چنانکه بیت ازمان سلمی لا یری مثلها ؛ الراؤن فی شام
و لا فی عراق ؛ وزن دوم سریع مسدس مطوی مکسوف بر وزن مستفعلن مستفعلن فاعلن دو بار
چنانکه نظم هاج الهوی رسم بذات الغضا ؛ مخلولق مستعجم دارس ؛ خلیع کوید نظم الراح
تفاح جری ذائبا ؛ کذلک التفاح راح جمد ؛ فاشرب علی جامده ذوبه ؛ و لا تدع لذة یوم لغد ؛

اینجا عروض و ضرب هر دو مطوی و مکسوف است باقی ارکان سالم و اگر عروض فعلن باشد متحرک او ساکن و ضرب
فاعلن نیز ناموزون نشود چنانکه بیت ما اعلم فعلم المرء ینفعه ٭ ان سوف یاتی کل ما قدرا وزن
سیم سریع مسدس اصلم بر وزن مستفعلن مستفعلن فعلن بسکون عین دو بار چنانکه ابن رومی گوید
بیت فاز له الملک و کوانه ٭ مجموعة فیه الاقالیم ٭ معتمد ابن عباد صاحب اشبیلیه روزی در مجلس
عیش نشسته بود و از دست جاریه آفتاب طلعت جام کام می نوشید ناگاه برق زد و از درخشیدن
برق رعبی بر جاریه غالب شد معتمد گفت نظم روعها البرق و فی کفها ٭ برق من القهوة لماع ٭
عجبت منها و هی شمس الضحی ٭ کیف من الانوار ترتاع ٭ بعضی ارکان این مطوی است بر وزن مفتعلن
اینجا عروض و ضرب اصلم است و باقی ارکان سالم بدانکه وزن در اصل بجز بهاست نزد عروض چنانکه درین
بیت عروض مطوی مکسوف است بر وزن فاعلن و ضرب اصلم است بر وزن فعلن و بیت ناموزون نشده است
وزن چهارم سریع مسدس مخبون مکسوف بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن دو بار چنانکه مرقش الاکبر
در قصیدهٔ مرثیه عم خود گوید بیت النشر مسک و الوجوه دنا ٭ نیر و اطراف الاکف عنم ٭ اینجا عروض
و ضرب مخبون و مکسوف است باقی ارکان سالم وزن پنجم سریع مشطور موقوف بر وزن مستفعلن
مستفعلن مفعولان در تمام بیت یکبار چنانکه بیت الحمد لله الوهوب المنان ٭ اینجا ضرب موقوف است
و باقی ارکان سالم وزن ششم سریع مشطور مکسوف بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن در تمام
بیت یکبار چنانکه نظم یا صاحبی رحلا اقلا عذلی ٭ اینجا ضرب مکسوف است و باقی ارکان سالم
اما نزد عجم نیز مسدس است و جمیع ارکان آن مطوی استعمال میشود و آن مشتمل است بر دو وزن

وزن اول

وزن اول سریع مسدس مطوی موقوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار چنانکه میرزا
ابوالقاسم کاهی گوید نظم چشمه کرمیز ابد از این خاکدان ٭ اشک مقیمان در ایخاک دان ٭ نرگس
شهلا نبود هر بهار ٭ آنکه بروید بلب جویبار ٭ چشم بتان است که کریده دوان ٭ یاسر چه
اوره آن کل بر چه ٭ اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی وزن دوم
سریع مسدس مطوی مکسوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار چنانکه شیخ نظامی در مخزن
الاسرار خود که باین وزن گفته گوید مثنوی ای همه هستی ز تو پیدا شده ٭ خاک ضعیف از تو توانا شده ٭
زیر نشین علمت کاینات ٭ ما بتو قائم چو تو قائم بذات ٭ هستی تو صورت پیوند نی ٭ تو بکس و کس
بتو مانند نی ٭ ما همه فانی و بقا بس ترا ٭ ملک تعالی و تقدس ترا ٭ انجم تغیر نپذیرد توئی ٭ و آنکه نمردست
و نمیرد توئی ٭ کرهٔ ز پشت کرهت زاده بود ٭ ناف زمین از شکم افتاده بود ٭ هر که زند کویا
بتو خاموش به ٭ هر چه نه یاد تو فراموش به ٭ وحشی که ملانظام خود را نیز باین وزن
گفته چنانکه مثنوی ای مخزن که بنیاد این اساس ٭ مایه او بود برون از قیاس ٭ خانه بنیان کنج
خداداد داشت ٭ عالمی از کنج خود آباد داشت ٭ از مدد طبع سخن سنج خویش ٭ مخزن
الاست بکنج خویش ٭ کوهر اسرار الهی در او ٭ النقد اسرار که خواهی در او ٭ هر که هوس
او شتافت ٭ عزت شاهی جگرش را شکافت ٭ شرط ادب نیست که پهلوی شاه ٭ غیر شهان
بود از آنگاه ٭ منکه در این کنج طلب میزنم ٭ کام درین ره بادب میزنم ٭ روی زمین از اهل
هنر رفته اند ٭ اهل هنر زیر زمین خفته اند ٭ تیره کلی از همی کلزنك ماند ٭

کان نمی از لعل شده سنك ماند ٭ مسیحای استرآبادی گوید نظم عشق حقیق است مجازی مگیر ٭
این دم شیر است ببازی مگیر ٭ فیاض لاهیجی گوید نظم نالهٔ من کر اثری داشتی ٭ یار ز حالم
خبری داشتی ٭ آنکه بمن از همه دشمن تر است ٭ کاش ز من دوستری داشتی ٭ اینجا عروض
و ضرب مطوی و مکسوف است و باقی ارکان مطوی لکن از اجتماع بنای موقوف و مکسوف
بیت و قصیده ناموزون نشود چنانکه مکرر معلوم کردید بحر دوم انجو بر سترده
دائره مشتبه بحر منسرح است و آن در اصل مستفعلن مفعولات است چهار بار اما نزد
عرب مسدس است و اصل آن مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و مشتمل است
بر چهار وزن وزن اول منسرح مسدس مطوی بر وزن مستفعلن مفعولات مفتعلن دو بار
چنانکه نظم ان ابن زید لا زال مستعملا ٭ بالخیر یفشی فی مصره العرفا ٭ اینجا عروض مکسا
و ضرب مطوی اما صدر و ابتدا سالم و باقی ارکان مطوی نیز آمده بر وزن مستفعل فاعلات
مفتعلن چنانکه قیس ابن حطیم گوید نظم ردّ الخلیط الجمال فانصرفوا ٭ ماذا علیهم
لو انهم وقفوا ٭ تنام عن کبر شانها فاذا ٭ قامت رویدا تکاد ینقطف ٭ اگر صدر
و ابتدا نیز مطوی باشد در یکی از حشو سالم در عرب بیت ناموزون نشود چنانکه
اعشی گوید نظم ان محلا و ان مرتحلا ٭ و ان فی السفر من مضی مثلا ٭ استاثر
الله بالوفاء و بالعدل ٭ و ولی الملامة الرجلا ٭ و الارض حمالة لما حمل الله ٭
و ما ان تردّ ما فعلا ٭ همچنین ابوالحسن ابن طباطباء العلوی گوید نظم

یا من

یا من حکی الماء فرط رقته ٭ و قلبه فی قساوة الحجر ٭ یا لیت حظی کحظ ثوبک من ٭ جسمک یا واحد البشر ٭
لا تعجبوا من بلی غلالته ٭ قد زرّ ازراره علی القمر ٭ همچنین گفته اند بیت اسکن بالامس ان عزمت علی
الشرب فغدا ان ذا من العجب ٭ وزن دوم منسرح مسدس مقطوع الضرب بر وزن مستفعلن مفعولات
مفعولن دو بار چنانکه بیت ما هیج الشوق من مطوقة ٭ اوفت علی بانة یغنینا ٭ اینجا ضرب مقطوع
و باقی ارکان سالم وزن سیم منسرح منهوك موقوف بر وزن مستفعلن مفعولان در تمام بیت یکبار
چنانکه نظم من یشتری البادنجان ٭ اینجا ضرب موقوف است و باقی سالم وزن چهارم منسرح منهوك
مکسوف بر وزن مستفعلن مفعولن در تمام بیت یکبار چنانکه ع ابقاک رب سعدا ٭ اینجا ضرب
مکسوف است و باقی سالم اما نزد عجم مثمن و مسدس و مربع آمده لکن جمیع اجزای آن مطوی استعمال
کنند اما مثمن مشتمل است بر چهار وزن وزن اول منسرح مثمن مطوی موقوف بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلان دو بار چنانکه سیفی گوید نظم آنکه دلم صید او ست میر شکار من است ٭ دست
بخون نگار کرده نگار من است ٭ اینجا رکن اول و سیم مطوی است باقی مطوی موقوف در هر مصراع
وزن دوم منسرح مثمن مطوی مکسوف بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار چنانکه ابوالفا
نایره کی الیه فی القصیده بال مرصع بسوخت مرغ ملمع ببدن ٭ اشک زلیخا بجست یوسف گل پیرهن ٭
جعفر سنك وقت چرخ کشت نگونسار باز ٭ کرد برون ماه صبح مهره مهر از دهن ٭ صبح بر آمد ز کوه
دامن اطلس کشان ٭ چون نفس جبرئیل از علوی باهرون ٭ تا بزند باد صبح دست بیغما کرد ٭ چاك
زند پرنیان بر تن نازك پری ٭ هلالی استرآبادی هم در آن وزن گفته چنانکه تحفة العشاق گفته مرتع

تخت مرصع کرفت تیغ ملمع بدن ، جیب پر قمع دربید شاهد کل پیرهن ، ساغر سیمین شکست ساقی نرکس ازین ، قدیح

پیکی پروانه سوخت شمع زرت لکن ، خاتم زرین کرو د تخت سلیمان بباد ، صبح دمید و فتاد از بغل اهرمن ،

بیضه زرین هار طایر زرین جناح ، جلوه طاوس کرد طوطی شکرشکن ، خاقانی کوید فی القصیده همچو سپیده کاسمان است

ماه هم مهمان او ، بی یکی تعبیر است در فلک خوان او ، کو هر خورشید بر زد از پس صندوق او ، یوسف خود را

برآرد از چه زندان او ، نظیری نیز در این وزن کوید بیت او بخراش جو سیل ماه هم ویرانه او ، آنچه زما شد

خراب بیت بجولان او ، جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در جواب قصیده خاقانی کوید فی القصیده کیست که

پیغام من بشهر شیروان برد ، یک سخن از من بان مرد سخن دان برد ، کوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست ،

نه هر که دو بیت کفت لقب ز خاقان برد ، تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل ، هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد

شعر فرستادنت دانه مانند بجیر ، مور که پای ملخ نزد سلیمان برد ، کس ز بر آفتاب فی چراغ آورد ، کس

نزد ماهتاب خلعت کتان برد ، بر مسجد الله بمکان هیچ خردمند بست ، بکعبه الله بتان هیچ مسلمان برد ،

شیخ صدر الدین نیشابوری کوید فی القطعه کرد هدت دو نکار دست و زبان ز نیفار ، دست درازی

بجو چیرم زبانه مکن ، با همه عالم بلاف با همه کس از کزاف ، هر چه زبانه مکو هر چه قولت مکن ، هم چنین فریغ

فرخی کوید فی القصیده ذکر هاوی است ای شرکبود جناب ، سجده کرد بیان در حرم کبریا ، در جو یحر

خط بو جیر او شو بشر ، ماه کشتی نشین معدلت ناخدا ، دو جهان غم فنا حصن تو بیت السرور ،

اهل جهان در هند لطف تو دار الشفا ، خاطر جم او جهت از ره جم او بی ، با همه کس مهربان با همه کس ارتشا

ابر رحیم الله کرم هم بو نایل بهم ، بر ده او تو افرین بر کف تو مرحبا ، تربیت از تو است بر همه خورد و کلان ،

مس یحرو

من حقیقت وجود در جهت کیمیا ، مرهم کرام را راف تو بر رهاف ، وزن بیراه را فکرت تو رهنما ، روشنی

رای تو محفل جان را چراغ ، خال کف پای تو دیده دل را جلا ، غاطیه بر ببرد پیش تو روی زمان ، داعی عیب

سوی تو دست دعا ، اینجا رکن اول و سیم مطوی است باقی مطوی و مکسوف در هر مصراع اکر حشو مطوی

موقوف باشد بر وزن مفتعلن فاعلان و عروض و ضرب مطوی مکسوف یا بعکس بیت ناموزون شود

وزن سیم منسرح مثمن مطوی مجدوع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار چنانکه ما کوییم فی القصیده

چون زهم دور کشت آن بت نوشاد ، از سر قهرم پیام نامه فرستاد ، ایکه ز وصلم همار بودی شادان ،

باش دمی چند از فراق ناشاد ، تا نکشد تیغ در دبستان کودک ، می نشود در همه فضایل استاد ، من بجواب

اینچنین بدادم پیغام ، کز فراقت شدم شاد که هیچ زمین باد ، لیک صبوری بفرقت نتوانم ، صبر توانی

کسی که باشد معتاد ، خانه عمرم بود در دوران ویران ، خرمن صبرم بباد هجران بر باد ، کشت خراب

از جفای حادثه چرخ ، خانه دل کش همیشه بودی آباد ، زین سپس ای مرا کس بخواهش یزدان ،

اختر بختم ز وصل یابد اسعاد ، دست ندارم از آن دو طره طرار ، چشم نه بندم از آن دو آهوی صیاد

هیچ کسی چنان نباشد دلبند ، هیچ عدو چنان ندارد بیداد ، چون بنشیند بماه ماند و خورشید ،

چون بر خیزد بسرو ماند و شمشاد ، ای کل نو رسته در فراق جمالت ، کار من چون عندلیب باشد فریاد

کل نشنیدم مثال زلف تو رنکین ، سرو ندیدم بسان قدت آزاد ، سرو که دیدی همی زهاد کشمر

کل که همی بشکفد بموسم خرداد ، زلف تو کیرد به بند که بدو ابطال ، چشم تو آرد بباد خاطر او تاد ،

در تن نرم آن دل چو سنک عجیبست ، کو شد سیم بر ده بر پولاد ، هم چنین در قصیده کوییم

فی القصیده شاها دولت خدایکان سلاطین ، کشور ایران تراو لشکر ایران ، سازن سپه کن یکی بجانب خوارزم ،

لشکر بنکن بقهر و خواستر ستان ، قطره چه باشد بر پیش قلزم زخار ، ذره چه باشد بنزد مهر درخشان ،

تیغ ماستاب لکن و قار ، تیرت همچون شهاب لکن پران ، این یک بر آنکه چون عقاب جکر دوز ، و آن

یک جنبنده چون نهنک کرایان ، آن همچون نهنک باشد رفتار ، وین را همچون عقاب باشد طیران ،

در نزد کاکی بصدر زین تکاور ، کیر از خشم و کین بمیدان یکران ، اسپ هنکام پویه برق تکاور ، خنک هنکام

سیر رعد خروشان ، عزم تک و شیو زهره در تک هیجا ، با اندش وکیک سان بر یکی کرو کان ، بر سر جای

کله کذاری مغفر ، در بجای قبا بپوشی خفتان ، ایضا در قصیده فی القصیده یار من آن کنج حسن و کان ملاحت ،

قامت دلجویش همچو شمع فروزان ، مهر فروزانش در بر پرده ظلمات ، چشمه حیوانش در باتش سوزان ،

بر در قکل شکسته کسمه مشکین ، بر سمن تر نهاده سنبل افشان ، از پی قتلم کشاده دست نکاری ، و ز پی

صیدم کشوده نرکس فتان ، نوش دهانش کجا و شکر مصری ، لعل لبانش کجا و لعل بدخشان ، در خم زلفش کره

چو نافه عنبر ، بر کل رویش عرق چو شبنم غلطان ، نکهت زلفش بر بست طبله عطار ، رونق رویش ببرد آب کلستان ،

با زلفش خود بوی عنبر سارا ، با رویش خود بجوی روضه رضوان ، لعل سخن کوی اوست عیسی مریم ، قامت

ملحی اوست سرو خرامان ، چهره او صبح و لیک صبح سعادت ، طره او شام و لیک شام غریبان ، مهر که

دیده است با دو چشم خا یان ، مه کر شنیده است با دو سنبل پیچان ، زان دو دلاوین و مثال هر پیز

تو فریاد ، زان دو کماندار و شیر کیر تو افغان ، ایضا در قصیده تا بکجای روز کار کریه شوار و ن ،

تا بکجای اسمان مدار دکر کون ، کاه ز دو ما لم از جفایت معلوم ، کاه تن و جانم از بلایت محزون ،

هرزم

هر نفسم تازه محنتی زاید ، محنتم ای دهر از جفای تو افزون ، قارون از من کرفت مرهم کیهان ،

اینکه از تو کرفت باید قارون ، کنج مرا زیر خاک کرده پنهان ، خاک نرا زر کرد باامانت قارون ،

کر سنک و زر ببادفنا داد ، من بسپرم بخاک او لو مکنون ، هان مکن ای خاک زینها خیانت ،

شد چو کرامی امانتم تو مدفون ، بر قد چون سرو در زلف کان چو چوکان ، بر لب یاقوت رنک و چهره کلکون

سرو بپوشد بباغ کرته سندس ، سر مرا شد کفن ستبرق و اکسون ، لاله بر شیان زخاک تیره

در خشد ، لاله من زیر خاک رفت بکانون ، اینجا عروض و ضرب مطوی و مجدوع است باقی ارکان مطوی

وزن چهارم منسرح مثمن مطوی منحور بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار چنانکه ما کوییم فی القصیده

دوش نخفتم ز هجر آن بت کشمر ، خواب بچشمم نبود تا بسحر بر ، بالین کفتی بزیر سر همه خار ، بستر کفتی

بزیر تن همه نشتر ، بر سر دیبا مداج زنکین کفتی ، تا رشتی بکان نود دو پود شی خنجر ، سینه همی سوختم ز آتش

هجران ، دیده همی دوختم بتابش اختر ، شب نه یکی تیره از دهای دژم رو ، شب نه یکی دیو تیره روی فسونکر ،

کرده بکام اندرون سپهر مقرنس ، برده بجیب اندرون زمین مدور ، کفتی کیتی سیه چو جامه قطران ،

کفتی کردون تباه چون دل کافر ، هند و بیرشاه ترک کشته مساعد ، زنکی بر ملک روم کرده مسخر ،

بودم در حال خویش واله و حیران ، بودم در کار خویش عاجز و مضطر ، تا کهم از در در آمد آن بت

یافت دو تاقم ز اوز روش نیوز ، خانه ام از نور روی کرد فروزان ، حجره ام از بوی زلف کرد معطر ،

عارض پر تو ز زلف شعله جر شیک ، دندان در سرخ لعل رشته کوهر ، بر سمن تر نهاده تودة کلنار ،

بر ورق کل شکسته غالیه تر ، ایضا فی القصیده فی القصیده ملک خدایا بر ده کار تو زینت ، دهر ندا بحفظ ملک و حکمت ،

زانکه نکرد جفا و جور بکن، در همه دولت جفا و جور نکشید، آنچه نباید شنید و دید نبودم، دید با چشم

دهم بگوش شنید، شادی اندک خود و غم بکرید، شکر بکناشته در زهر چشید، همچو هزبران که همی بجگر شکسته

همچو غزالان که همی بجگر رهید، خلق بکفتند شاخ دین که تو بودی، از اثر باد حادثه بخمید، حاشا چون

نخل باغ سعادت، از شجر خسروی نکو نجمید، سوسن و گلنار و ضیمران بنمود، سنبل و نسرین و ارغوان

شکفید، چند کهی باسهم ورد بیاساید، زانکه بسی چون غریب کوس طپید، انده و تیمار و رنج و محنت

بکذار، خواه بت خلخی و جام نبید، دست در آغوش یار کن بمزش لب، زانکه بسی شد رضاب لب

نمزید، امیر ناصر خسرو علوی کوید قصیده باخدا یا اگر به روی خدایی، طینت انسان همه جمیل سرشتی

طلعت روی و چهره حبشی را، آلت خیر چه بود و علت زشتی، از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد

زاهد محرابی و کشیش کنشتی، نعمت منعم چراست دریا دریا، رحمت مفلس چراست کشتی کشتی،

مسعود سعد سلمان کوید قصیده دو رضوان داغ اندرانده آمد دلبر، لب ناخن عشق خشک و دیده

نمناک تر، عیبر چشمش که فتنه صرخ لاله، لاله رویش که فتنه روی عبیر، بر کلش از زخم دست کاشته خیری

بر مهش از آب چشم ریخته اختر، کرده زمین را ز رنگ روی منقش، کرده هوا را ز بوی زلف معطر

فروغ فرخی کوید در وقتی طلعت روی تو آفتاب ندارد، نکهت موی تو مشک ناب ندارد، تیغ بر اهل

وفا کشیده دو ابروت، حاجب تو از چه روی حجاب ندارد، خون دل ما خضاب پنجه نمودی، پنجه تو حاجت

خضاب ندارد، نرکس بیمار را بغمزه مرنجان، بنیه او طاقت عذاب ندارد، غنچه برابر و منه که رنج بلند

تاب بکیسو مده که تاب ندارد، از رخ چون مهر خود نقاب برافکن، مهر فلک جان من نقاب ندارد،

خاطر عشاق خانمان غم تست، خانه خود را بکو خراب ندارد، مست کر از محتسب حساب بکیرد، چشم تو

مست است و احتساب ندارد، عاشق اگر هست گشت عجب نیست، مستی عشق تو را شراب ندارد، اینجا عروض

و ضرب مطوی مخنور است باقی ارکان مطوی اما مستس مشتمل است بر چهار وزن وزن اول

منسرح مسدس مطوی معری بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار چنانکه سیفی کوید بیت

شاه جهان باد تا زمانه بود، وز کرمش خلق شاد مانده بود، اینجا همه ارکان مطوی است وزن دوم منسرح

مسدس مطوی مذال بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلان چنانکه محمد ابن محمود کوید نظم یار من آن سرو

قد و موی میان، سیمبر و مشک زلف و بدر جمال، اینجا عروض و ضرب مطوی مذال است و باقی ارکان

مطوی وزن سیم منسرح مسدس مطوی مقطوع بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار چنانکه

سیفی کوید نظم ببکر بوییت اسیر شد جانم، کر بکنار کرفتنت نتوانم، اینجا عروض و ضرب مطوی

مقطوع است باقی ارکان مطوی وزن چهارم منسرح مسدس مطوی احذ بر وزن مفتعلن فاعلات

فاع دو بار چنانکه بیت ای کریم چو ابر کلک ببار، باده از آن محو عقار، اینجا عروض و ضرب مطوی احذ است

باقی ارکان مطوی اما مربع مطوی و موقوف استعمال شده بر وزن مفتعلن فاعلان در بیتی دو بار

چنانکه نظم چون زلف پرخم فرود، صابری از من مخواه، این وزن در عرب نظیر مشطور است بحر

سیم از بحور بسته دایره مشتبه بحر خفیف است و آن نیز نزد عرب مسدس استعمال میشود و اصل

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار و مشتمل است بر شش وزن وزن اول خفیف مسدس سالم

بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار چنانکه نظم قل لسلمی فی ارض مصر سلاما، ان فی قلبی

ایجاهم ارکان سالم است وزن دوم خفیف مسدس مخبون بر وزن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن چنانکه ابو العلی

معری کوید بیت خلق الناس للبقاء فضلت، امة یحسبونهم للنفاد، انما ینقلون من دار اعمال

الی دار شقوة او رشاد، بان امر الاله و اختلف، الناس فداع الی ضلال و هاد، اینجا حشو مخبون است

و باقی سالم اگر صدر یا ابتدا بعضی سالم و بعضی مخبون باشد بیت ناموزون نشود همچنین در عروض و ضرب

چنانکه بحتری کوید نظم لک عهد لدی غیر مضاع، بان شوق عوالة و نزاعی، و هوی کلما جری عنه

دمع، الیس العاذلین من اقلاعی، هو کوید در مدح معتز نظم ای سیر الخلیط حین استقلا،

کان عونا للدمع لما استهلا، لم یزل حقک المقدم یحوا، باطل المستعار حتی اضمحلا، قد طلبنا

فلم نجد لک فی، السودد و المجد و المکارم مثلا، انت انقی کفا و اشرف فعلا، اخلاقا و اذکی و اکرم

قاضی تنوخی کوید بیت رب لیل قطعته بصدود، او فراق ما کان فیه وداع، موحش کالثقیل تقذی به

العین و تأبی حدیثه الاسماع، و کان النجوم بین دجاها، سنن یلتحق بینها ابتداع، و کان السماء خیمة

و شی، و کان الجوزاء فیها شراع، ابن حیوس اشبیلی کوید نظم کیف اسلو و انت حقف و غصن،

و غزال لحظا و قدا و ردفا، و ضرب و عروض نیز مخبون آمده چنانکه رشید وطواط کوید بیت ما نوال

الغمام وقت ربیع، کنوال الامیر یوم سخاء، فنوال الامیر بدرة عین، و نوال الغمام قطرة ماء،

ابو تمام در قصیده مدح محمد ابن یوسف کوید نظم من سجایا الطلول ان لا تجیبا، فصواب من مقلة

ان تصوبا، لعب الشیب بالمفارق بل جد، فابکی تماضرا و لعوبا، لو رای الله ان فی الشیب خیرا

جاورته الابرار فی الخلد شیبا، وزن چهارم خفیف مسدس مخبون مقصور بر وزن فاعلاتن مفاعلن فاعلان

دو بار چنانکه بیت قال لی کیف انت قلت علیل، سهر دائم و حزن طویل، اینجا صدر و ابتدا سالم است

و عروض و ضرب مقصور و حشو مخبون وزن چهارم خفیف مسدس مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن

مفاعلن فاعلن دو بار چنانکه بیت لیت شعری بقین فی خطبهم، ام یجولون من دون تلک الرهی

اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب محذوف وزن پنجم خفیف مسدس مخبون

مقطوع مسبغ بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین دو بار چنانکه فرخی کوید نظم

عید فطر و خلعة السلطان، انما الیمن فیهما مقرون، برده عبقریة کانت، من ثیاب الجنان فی المضمون

انما انت من له الحسنی، خصمک انما هو المجنون، اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقطوع

مسبغ و حشو مخبون وزن ششم خفیف مجزو بر وزن فاعلاتن مستفعلن دو بار چنانکه نظم لیت شعری

ماذا تری، ام عمرو فی امرنا، اینجا همه ارکان سالم است اما نزد عجم مثمن و مسدس مربع می آید اما مثمن

بر هشت نوع آمده رکن اول و سیم آن مخبون و باقی سالم در هر مصراع بر وزن فعلاتن مستفعلن فعلاتن مستفعلن

دو بار چنانکه بیت منم آنکس که تا بعرق همی سوزم از تف غم، ز غم عشق آن بتی که نه زیبی چو اصنم

مشتمل است بر پنج وزن وزن اول خفیف مسدس مخبون بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار

چنانکه سیفی کوید بیت ای صبا بوسه زن زمین در او را، در بر چند لب چو شکر او را، اینجا صدر و ابتدا

سالم است و باقی ارکان مخبون در این وزن صدر و ابتدا نیز اگر مخبون باشد بیت ناموزون نشود

چنانکه بیت تن تو در بر مند و دل من، صنما رخ بر که پیشتر آمد، بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و عروض و ضرب مخبون مسبغ نیز استعمال میشود بر وزن فعلیان وزن دوم خفیف مسدس مخبون

مقصور بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلات چنانکه کمال الدین اصفهانی گوید فی القطعه ای نعامهای تو ناکون
کرده معبودت بر اهل فضل اسباغ نیست بر چهره عروس سخن جز خط مثلثت اصلاغ دارم اسپ
کش استخوان در پوست هست چون در جوال هیزم باغ کشته از رقعهای تو ناکون ریش بتش
چو کلید رصاغ که بدار الجلود بر کنده بکریزد از کند او دباغ نیست یک لحظه فارغ و خالی شکم و پشت
او ز استفراغ میرود همچو سلیمان وار بر سرم صف کشیده لشکر زاغ چند باشد نشسته بر سر دار
بلبل مدحت تو همچو کلاغ فتحعلی خان صبا گوید فی التغزل گفتم ای دل بیا که عشق مسوز نشنید کنون
بسوز و بساز همه شب در خیال زلف توام عمر کوتاه بین و فکر دراز هم گوید بیت که بر احوال زار من
نگریست که بر احوال زار من نگریست میرزا اشرف خراسانی گوید فی العصر می در ملمع کبار باد بها را
ساقی اخیز و جام باده بیار خوش بود باده خاصه موسم کل خوش بود عیش خاصه فصل بهار انجا صدر
وابتدا سالم است و عروض و ضرب مجبون و مقصور و حشو مجبون وزن سیم خفیف مسدس مجبون محذوف
بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار چنانکه فروغ فرخی گوید در منظومه فرخ کلام نحو نظم
زیب عنوان حرفهای شکرف نام اموز کار دفتر حرف الکن الفاظ را بیان بخشید قالب خاک را
زبان بخشید الکن در کلک و خامه تاریک داده بر دست رشته باریک مجملا ای شاهد اسلم
شهد بخش معانی گفتار در اینجا بیت اول بوزن مزبور است همچنین عجیب جرجانی در لغز سیب گوید
فی العصیر چیست آن قصر پر در و پر زر خیره در پیکرش سهیل یمن شکل او همچو هیئات کهن
شخص او همچو کوکب روشن مجمل از ناف پر ز سنبل او ست نافه اهوی ختا و ختن ناف او کرچه شد مطرب

لیك ماند همی بچاه ذقن هست ان پرهان او تیری بر مثال زمردین سوزن خنجر شاه را مکر ماند کفت
تیر او خورد بر میان دهن ضیا اصفهانی گوید فی البسیط اکر بپشت نشستم شام و سحر که منم
پاک باز و پاک نظر نکنی عشق پاک از او باور که هوس پیشه است و افسونکر انکه کوید نمرد تو
مفتونم در تماشای صنع بیچونم من در این شیوه از همه افزونم اکر این راست است ملعونم
در خواهش بر وعده او کن قدرت ایزدی تماشا کن انجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب
مجبون محذوف و حشو هم مجبون وزن چهارم خفیف مسدس مجبون مقطوع بر وزن فاعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار چنانکه حکیم سنائی در حدیقه گوید فی المثنوی با مدیحش مدایح مطلق
زهق الباطل است و جاء الحق نام او کرده در ولایت علم علی از علم و بو تراب از حلم جان همه که
با علی در نکوست هرکه کو باش من ندارم دوست تنك از آن شد بر و جهان بزرك کر سرای تنك سترك
بود در مرد بزرك مسعود سعد سلمان گوید فی القطعه ای بزرکی که بر سپهر شرف رای تو آفتاب مشهور است
کر چنین است پس چرا همه حال روز من چون شبان دیجور است کمال الدین اصفهانی گوید فی القصیده
ای خداوند هفت سیاره پادشاهی درست خونخواره تا در دشت را چو دشت کند جو جو خاره
او بر نجیب باره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره امیر شاهی گوید فی القطعه
پسران حسن یوسف دارند دختران طلعت زلیخا دارند برز و سیم سر فرو دارند نه با اسباب ما فسون دو
شعر و ملا ذ سلمان ساوجی گوید فی القطعه ای در زیری که ملک و جاه تر است از سماوات او جی
افزون عرضی از زمانه شکایت دارم بر ضمیر تو کرد خواهم عرض چون روا باشد ای خلاصه عرض

کمتر باشد ای خلیفه ارض که مرا ایام دولت تو کسی که معای تو باشد اورا فرض نخورد هیچ چیز الا غم
نکند هیچ کار الا قرض خواجه ادهم کاشی گوید فی التغزل خط سبزت که آیت خوبیست ای بر سر غایت خوبیست
غایتش مهربان نه در وی نیز همه چیزت بغایت خوبست تجلی گوید فی التغزل تو کشی باده و تجلی آه آتش
انجا بلند و دعا اینجا انوری گوید فی العضیده که دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایکان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد انکه با داغ طاعتش زاید هر که زابنای انس و جان باشد
انکه با مهر خانه زش برید هر چه ز اجناس بحر و کان باشد محتشم نیز بدین وزن گوید فی العضیده تا بلند دست کان
جان باشد دست دست خدایکان باشد شاه طهماسب انکه در سپهش همچو سنجر هزار خان باشد
کی بدفع قضا نویسد حکم اهتمام قلمه در آن باشد در بعزل قلم دهد فرمان اقتضای قضا چنان باشد
انجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقطوع مجبون و حشو مجبون وزن پنجم خفیف مسدس مجبون
مقطوع مسبغ بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار چنانکه حکیم سنائی گوید بیت ای در دل پر درد
بر دل ارکی ای خرد بخش بیخرد بخشای کفر و دین هر دو در رهت پویان وحده لا شریک له کویان
هست در وصف او بوقت دلیل نطق تشبیه خامش تعطیل احد بیش تو بیش از آن ره نیست
غایت فکرت است و الله نیست وز خورشید در جهان فاش است دقت از ضعف چشم خفاش است
انجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقطوع مجبون مسبغ و حشو مجبون اکر صدر و ابتدا
مجبون باشد نیز جایز است چنانکه نظم دل من در فراق یار بسوخت تن من از اشتیاق دوست کداخت
از اجتماع این چهار وزن بیت و قصیده ناموزون نشود المربع اقسم بر یکنوع امده اجزای او همه مجبون

بروزن فعلاتن مفاعلن دو بار چنانکه نظم چه کنی با کسی جفا که بود بر تو مبتلا بحر چهارم
از بحور مستزاد اخرف مشتبه بحر مضارع است و آن زحف مسدس است و اصل آن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن است دو بار و مجزو مکفوف استعمال میشود بر وزن مفاعیل فاعلاتن دو بار چنانکه بیت
دعَتْنِی اِلَی سُعَادَ دَوَاعِی هَوَی سُعَادِ انجا صدر و ابتدا مکفوف است و باقی سالم اما از عجم مثمن مسدس
و مربع امده اما مثمن مشتمل است بر شش وزن وزن اول مضارع مثمن اخرب بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلاتن دو بار چنانکه شیخ سعدی گوید فی التغزل دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد باران که در بیابان
بر تشنه ای ببارد فروغ فرخی گوید فی القطعه درگاه راد مردان بحر محیط باشد لب تشنه بیابان رو بر محیط
دارد همت کفیل جود است چون جود عاشق بذل این نکته البته مبهم شرح بسیط دارد نذاء
نیشابوری گوید فی التغزل من شمع جان گدازم تو صبح دلکشائی سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی
نزدیک انجنانم دور انچنانکه گفتم نز تاب وصل دارم نز طاقت جدائی سلمان ساوجی گوید فی القطعه
شاها مرا باسپی موعود کرده بودی در قول پادشاهان فعلی مکر نباشد اسپی سیاه و پیرم دادند
برانم کاندر جهان سیاهی زان تیره تر نباشد الا بانیه دادم تا دیگری ستانم بر صورتی که کس را زان
سر خبر نباشد اسب سیاه خود رفت رنگ دگر نیامد از یک پول سیاهی رنگ دگر نباشد
نظام استرابادی گوید فی التغزل تیوت زهشت هرآن برجان و دل نشسته کویم برآرم از جان
اما نکویم از دل فیاض لاهجی گوید فی التغزل از امتداد که رود شادم که میتوان کرد بیکانه دوار با او
افغان اشنائی کمال الدین اصفهانی گوید فی العصیده کلاه سلطان غنچه خوش خفته بر سر که باد صبا

سوسن بجان عیسی یکی ره زکشت ناطق ؛ غنچه لسان مریم دوشیزه گشت حامل ؛ امیر معزی طاب ثراه گوید فی الغزل
تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل ؛ کار تو از من آسان کار من از تو مشکل ؛ تو پای نی بمیدان من دست شویم از جان ؛
تو خنده بخط از تیغ من خون چکانم از دل ؛ اینجا جزو اول و سیم اخرب است در هر مصراع باقی سالم وزن دوم
مضارع مثمن اخرب مسبغ بروزن مفعول فاعلات مفعول فاعلیان چنانکه ما گوییم فی القصیده ای ترک اتشین رخ
تا چند در هوایت ؛ دل سوزیم چو کانون جان تابیم چو برزین ؛ دل خون شد از جفایت گر باورت نیاید ؛
بنگر بدین نشانها کز خون شده نگارین ؛ تا چند چیره بینم تا کی ستم کز ینم ؛ زان ساعد بلورین زان [illegible] سیمین ؛
زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی ؛ لعل تو [illegible] عتاب و عقل پروین ؛ سرویست قامت تو پابسته [illegible] سنبل ؛
بانیست چهره تو باقی [illegible] نسرین ؛ چشمان نیم مستت چه ره زنان جادو ؛ جز می کسی ندیده است جادو بود خمارین ؛
دل را رهانی از عشق کاریست سخت مشکل ؛ مشکل خلاص گردد تیهو ز چنگ شاهین ؛ گر عاشقم مزن طعن زاهد [illegible]
هر جو ؛ من کمترین شاه زابل تو کم ز ماه غزنین ؛ نظیری نیشابوری گوید فی الغزل صلا قصد عام است برخیز و جام
کیهان ؛ دامان خم فراخ است دوری تمام گردان ؛ هر چند بیجایم کجنجشک این سرایم ؛ قربان من نیندیشم [illegible] ؛
اینجا جزو اول و سیم اخرب است در هر مصراع و عروض و ضرب مسبغ وزن سیم مضارع مثمن اخرب مکفوف
بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دوبار چنانکه سیفی گوید بیت دل را ز تیغ تو صورت جان [illegible] شناسد ؛
جان بر لب تو گوهر کان را نمی شناسد ؛ اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب سالم و حشو مکفوف
وزن چهارم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار چنانکه
ما گوییم فی القصیده بختم مساعد آمد و اقبال شد بلند ؛ تا از نجیب آمدم آن یار ارجمند ؛

بر جواز

برخاستم بعزم بدیره رضای خویش ؛ چونانکه جنبد از سر آتش یکی سپند ؛ بشتافتم بسان خدنگ از برم کمان ؛
من زین با کشیده یکی باد پا سمند ؛ در دشت چون غزال و در کوه چون عقاب ؛ در بحر چون نهنگ و در [illegible]
چون نوند ؛ در ابر بیافته از پی تکش بجهد ؛ در بر زچشم زخم بنا سود از کزند ؛ القصه با شتاب
رسیدم بحضرتی ؛ کز آفتاب برتر و ز آسمان بلند ؛ دیدم فراز او برفروزنده همچو هور ؛ روشن
کرسی رای دل و عقل هوشمند ؛ از چهره منور او ماه مستهام ؛ وز طره معنبر او مشک مستمند ؛
بنمود رخ که تاف مل از رنگ تا کی ؛ بکشود موکه حرف گل از نعت تا بجنید ؛ از بهر جنگ هندوی غمزه [illegible] ؛
وز بهر صلح غنچه شکفته بنوخند ؛ ای آنکه بار بو فت از تار پرنیان ؛ وی آنکه خار [illegible] از شتر [illegible] ؛
از موی شد روانم چون تار عنکبوت ؛ در کریه شد کنارم چون رود هیرمند ؛ هم چنین ما گوییم فی القصیده
در روز کار دولت دارای کامیاب ؛ بستیم میان بخدمت و رفتم بصواب ؛ با مرکبی که بود کران [illegible]
زنجیر ؛ با اشقری که بود سبک پاتر از شهاب ؛ در ناچون سمندر و در آب چون نهنگ ؛ در بیشه
چون غضنفر و در دشت چون عقاب ؛ من در خیال وصلت او کرم افتراق ؛ من در هوای صحبت و او
کرم اجتناب ؛ غافل کر در مشایعتم هست دلستان ؛ فارغ کر در ملازمتم هست آفتاب ایضا
فی القصیده بر خورد ماه همی و بشکفت فروردین ؛ پوشید سبز حله بتی شاهد زمین ؛ پرداختند کوه
زالماس بی بدل ؛ انباشتند باغ ز یاقوت بیقرین ؛ یک فرقه را لثام کشودند از عذار ؛ یک زمره را
خضاب ببستند بر جبین ؛ یک قوم را بدوش فکندند پرنیان ؛ یک خیل را زپشت گرفتند پوستین ؛
سیماب را زکوه سترهند از شکم ؛ شنجرف را بباغ کشیدند بر جبین ؛ دارد سحاب گوهر ناسفته در بغل ؛

دارد نسیم عنبر سوده در آستین ؛ پوید مرا این یکی چون نافه ختن ؛ ریزد مرا آن یکی بدمن لولو ثمین ؛ لعل فروغ
بخش مرآن برگ ارغوان ؛ عود عبیر سای مراین شاخ یاسمین ؛ گلبن چو کاخ و غرفه او شاخسارها ؛ گلها
بغرفه همچو عروسان نازنین ؛ حکیم ازرقی گوید فی القصیده مه سعید ابر فرو ریزد از دهن ؛ مشک سیاه
باد بر افشاند از کنار ؛ بیچاره حقه حقه فشاند بوستان ؛ پیروزه حلقه حلقه برآرد ز جویبار ؛ هم گوید
فی القصیده کوئی زماه و مشتری انجم آسمان ؛ تحویل کرده اند بباغ خدایگان ؛ مرجان عود سوز دراو شاخ نسترن ؛
مینای مشک سای در او برگ ضیمران ؛ در دست باد عنبر سارای بیقیاس ؛ در چشم ابر لولو شهوار بیکران ؛
زلف بنفشه عنبر بوی سوده در بغل ؛ رخسار لاله لولو لولان کرده در دهان ؛ در زیر سرو نعره کبکان روید زان ؛
بر شاخ بید نغمه مرغان شعر خوان ؛ از صوت شعر خوان دل افلاک پر خروش ؛ و ز نغمه رود زن [illegible] ؛
پر فغان ؛ سلاق ز عکس نو رسش گوئی سیاوش است ؛ کاتش پناه ساخته از بهر امتحان ؛ خوشبوی تر ز عنبر
و رنگین تر از عقیق ؛ روشن تر از ستاره رنگین تر از روان ؛ کمال الدین اصفهانی گوید در قصیده
چشم گل شکفته و اشکم گلاب کرم ؛ هر کز مباد کس چو من از گل و گلاب ؛ کو ری حسود همی بخدا خواستم [illegible] ؛
منت خدای را شد او نیز مستجاب هم گوید فی قصیده برتافته است بخت مرا روزگار دست ؛ تا آن عزیز
لب ز زلف یار دست ؛ از من برون زهر شکنش صد هزار دل ؛ کر در شود مرا بدو زلف نگار دست ؛
پیکان تیر غمزه تو در دل امیر است ؛ کر نیست باورت ز من اینک بیار دست ؛ هم گوید فی القطعه
آمد رهی بخدمت و تا دیر کرد نشست ؛ و آنگه ندیده چهره مخدوم باز گشت ؛ تا آن زمان نشست که سلطان
نیمروز ؛ از ترکستان مملکت روم باز گشت ؛ ای پرده دار لطف کن و خواجه را بگوی ؛ آمد رهی بخدمت و محروم باز گشت ؛

بجهون

همچنین ما گوییم بوزنه و قافیه حکیم ازرقی فی القصیده از بهشت آمد همی شد از جهان ؛ کیهان پیر گشت یکی شاهد جوان ؛
بنوشت چند نامه تا تیر پر قم ؛ بنمود چند سحر تصاویر بنان ؛ کفتی که کاروان بدیع لعل از بهشت ؛ با [illegible]
رشته لولو و یاقوت ده بار ؛ نظم شکوفه عقل کهر شد بشاخسار ؛ عطر بنفشه مشک ختن شد [illegible] ؛
چون قد یار جلوه بالای نارون ؛ چون روی حور پرتو رخسار ارغوان ؛ فرش ستبرق آمد دیبای مرغزار ؛
نقش خورنق آمد اشکال گلستان ؛ گلبن بزیر شاهد گل همچو تختگاه ؛ سنبل فراز شاخ نسرین چو [illegible] ؛
فروغی خرمی گوید فی القصیده از انقلاب فصل شود باد چون علیل ؛ از اعتدال باد شود سرد چون توان ؛
ما را ندیم جز گل و سنبل نبرد در کنار ؛ ما را حدیث جز می و مطرب نبرد در میان ؛ بی می مباش چون گذری
بر کنار جوی ؛ بی وی مباش چون گذری سوی بوستان ؛ کان جوهر لیست کشته مرکب ز عقل و روح ؛
زان عقل منبسط شود و روح شادمان ؛ بشکفته داربت بگلستان شکوفه وار ؛ آزاده سار [illegible]
بلب جوی سروسان ؛ هم گوید فی القصیده این باد جان فزا که از آن پاک مرقد است ؛ چون عقل
کل مربی روح مجرد است ؛ کل خسرو است و شاخه گلبن سریر او ؛ کز ملک باغ اختر تیغ مهلب است ؛
در این زمانه کز اثر باد نوبهار ؛ خال چمن معطر و ابش موید است ؛ جام عقیق گیر که سلطان شاخسار ؛
بنشسته بر فراز سریر زبرجد است ؛ ضیاء الدین خجندی گوید در قصیده زینت شد از عجب اطراف
بوستان ؛ و فی زکیمیاست مگر باد مهرگان ؛ برگ ترنج شد عوض برگ شبتلید ؛ شاخ درخت
شد بدل شاخ ارغوان ؛ محتشم گوید فی الغزل ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی ؛ کاری بر بلبلان کهن
آشیان مدار ؛ دیلی گوید فی الغزل آمد بسان ماه دی او رچون سهیل ؛ دیدی سهیل در قبا ماه [illegible] ؛

کبك خرامیده کوه سرین ، سرو شراب‌خواره و ماه غزل‌سرای ، اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض
و ضرب مقصور و حشو مکفوف وزن پنجم مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن دو بار چنانکه ملا کویم فی القصیده تا برلب کل برگ سمن برنهاده ، ما را بنا بر چو سمن نهاده
آن خال عنبر است بر آن روی آتشین ، یا خود سپند بر سر آتش نهاده ، در آستین باد صبا بوی زلف تست
یا اینکه مشك ناب بمجمر نهاده ، کوثر دهان تست لبت آتش عجب ، کوثر میان شعله آتش نهاده ، رویت
بهشت و قدت شاخ صنوبر است ، جنت فراز شاخ صنوبر نهاده ، گرچه نه کافر است و نه جادو بباغ خلد
لیکن از غرور عارت دیگر نهاده ، از زلف و خال چهره همچون بهشت را ، از کنکاه جادو و کافر نهاده ، خار بلا
بر غنچه عبیر نشانده ، مار معین بحقه شکر نهاده ، دل می‌برد شمیم سر زلف تو مکر ، از خال راه شاه تو بیرهن
نهاده ، ایضا در قصیده زلف نگار گفت من از رشك چنبرم ، یا عنبرین سراغ بر ماه انورم ، یا از بنفشه
بر رخ گلبرگ خرمم ، یا از عبیر بر سر خورشید افسرم ، یا چون سیاه شم که ز آتش کنم کذار ، یا هندویم
که معتکف دیر آذرم ، خورشید سایه کر بهمه عالم افکند ، من سایه افکن رخ خورشید انورم ، کرچه غنچه
سایه بر سرو چون بود ، من بر گل بسایه سنبل معنبرم ، هندو نیم مراوی آن خال هندویم ، کافر
نیم مجاور آن چشم کافرم ، گر همچو ماه دایره سازم ز حلقه‌ها ، گر ماه را بحلقه مشکین در آورم ، کر خواب کنند
شاه که شیران کنم شکار ، شاهی که گفت وارث ملك سکندرم ، ایضا در قصیده شاه سپهر منزلت آن
داور جهان ، ماه اوج افتاب دل آنخسرو عجم ، زاید برای خدمت درکاهش از رحم ، آید برای طاعت
احکامش از عدم ، ارحام را جنین همه مهر جبین ، اصلاب را نطفه همه داغ بر شکم ، سبوحیان عرش

بایوان او

بایوان او مطیف ، کروبیان قدس بدرکاه او خدم ، در بزم او بفرمایش چون کنند جفا ، در بذل دست رایش
بربیم کند ستم ، خورشید بمهر او زان او یمین ، بهرام را بابر دست کهربا را و قسم ، اما بهر یک کوید فی القصیده
بنگر که برق خنجر و الماس و جوش راست ، طرفه چون که بود بیاراز حدّ و وطی ، بستان شد از حریف خریف
الحان حرف ، اکنون چو هیچ خار کلبنی کند و زاغ بلبلی ، فصیحی کوید فی التغزل خار بر تو هم که تا زه باغم
دردوده الله بحرم بوستانم و در بود داغشتم ، میرزا ابوالقاسم فندرسکی کوید فی التغزل شب هم مدام خلد
چو میشود مدام بر ، چون میحرام کشت تمامی حرام بر ، یك بوسه از رخت ده و یك بوسه از لبت ، تا هر یك
چشیده بر بینم کدام بر ، ملا معی جرجانی کوید فی القصیده آمد گشاده روی بر من نکار من ، چون مرهم
بلایی کسسته دل از وطن ، بسته زخنده لب بکس ستی کشاده چشم ، ابرو زده بر گره و زلف بر شکن
دوپای رقص کن بگلالدر از آب چشم ، دو دست روده زنان ز حنا کشته روغنی ، جمال الدین عبد الرزاق
اصفهانی در لغز باسم قلم کوید فی القصیده ای جرم پاك چیست چو ارواح انبیا ، چون روح با لطافت
و چون عقل باصفا ، مظاز نقش و رسم چو صوفی کبود پوش ، فارغ ز رنك و بوی چو پیران پارسا
که خلوه و که غریزه و کهی پست و که بلند ، که تیره کاه مسلم گرد رد و که دوا ، میرزا اسیر رضا اصفهانی کوید
فی التغزل اشکم بر بین نه دید چه بیتاب میرود ، تا چشم کار میکند این آب میرود ، ضمیری اصفهانی کوید
فی التغزل شادم که داد و علاج بهر دلی بخشم ، کافر و ز هیچ و علاج بقرد اغیر رسد ، سلمان ساوجی کوید
فی القصیده تا چند بر هوای جمالت ز آب چشم ، بر چهره لاله کارم و بذر زعفران دهد ، خود دل کرا دهد
که دهد دل به بیوفا ، باری چو دل دهد بمهربان دهد ، ظهیر فاریابی کوید فی القصیده

چشمت مجاوری بره حکمار لیت ، و انکه بدست ابروی نامهربان دهد ، هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنك جو
هرچه اندیشی بدست به تیر و کمان دهد ، کر بهر جرم نخنکه بر من منه سپاس ، کاین خاصیت بمن رخ چون
زعفران دهد ، نامی صبح الدین جیسی کوید فی التغزل راه در بود بباغ تو دربان نمیدهد ، کلکشت را
بهانه کی و پشت در بیا ، نفرست سوی من خبر خویش کامدم ، می‌میرم از خوشی تو پیش از خبر بیا
میرزا اشرف کوید در تغزل عم نیست کر بخنجر کین میکشد مرا ، بهر رقیب میکشد این میکشد مرا
هم کوید در تغزل کو باده تا بشیشه کردون زنیم سنك ، تا که زمانه سنك زند بر سوی ما ، ابو طالب کلیم کوید
در تغزل بدنامی حیات دو روزی نبود بیش ، آنهم کلیم با تو بکویم چه سان کذشت ، یکروز صرف بستن دل شد
باین وآن ، روز دکر بکندن دل زین آن کذشت ، طبعی هم رسان که بسازد بعالمی ، یا همتی که از
سر عالم توان کذشت ، هم کوید در تغزل کر بود بشیشه فهیم سنك کین زند ، و زیکی بشمع کشته من آستین زند
مقبول روزگار نکشتیم و این هم ، ما را که بر نداشته چون بر زمین زند ، هم کوید در تغزل کاهی که سنك
حادثه از آسمان رسد ، اوّل بلا بمرغ بلند آشیان رسد ، آخر همه کدورت کلچین و باغبان ، کرید
بدل بصلح چو فصل خزان رسد ، در تغزل ما طفل بوده ایم و شب جمعه بوده ایم ، هر کز بصبح شنبه مستان نمیرسد
شریف یزدی کوید فی القطعه مقصد نکاخ و صفه و ایوان نکاشتن ، کاشانهای سر بفلك بر فراشتن
کلهای رنك رنك و درختان میوه دار ، در باغ و بوستان ز سر ذوق کاشتن ، دانه که چیست تا برد ل
الله‌الله ، یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن ، ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند ، از خاك خانه
که ببایدکذاشتن ، ادیب صابر کوید فی التغزل وقت بهار باده مخور جز به بوستان ، از باده آن به راست

که در بوستان

که در بوستان خورند ، با دوستان خور انجمن ترا است بیش از آنکه ، تعلیل تو دشمنان تو با دوستان خورند
حکیم سوزنی کوید فی القصیده تا که ز کردش فلك آبکینه رنك ، بر آبکینه خانه طاعت زنیم سنك
بر آبکینه سنك زدن فعل ما و ما ، همت نهاده بر فلك آبکینه رنك ، پیران چنك پشت و جوانان
چنك زلف ، در چنك جام باده و در کوش بانك چنك ، چنك اجل کرفته کریبان عمر ما ،
ما خوش کرفته دامن آن زلف چنك چنك ، اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب محذوف
و حشو مکفوف وزن ششم مضارع مثمن مکفوف مقصور بر وزن مفاعیل فاعلات چهار بار چنانکه
سیفی کوید فی التغزل کر آن طره هست مشك یا چون نداد بوی ، ور آن چهره هست ماه چرا نیست شیل قمر
همچنین محمد ابن محمود کوید فی التغزل نگار آفتاب روی و شراب آفتاب رنك ، دلت مکمل از نگار و جهان
مکمل از شراب ، اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف اما مسدس آن مشتمل است
بر دو وزن وزن اول مضارع مسدس اخرب مکفوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار
چنانکه محمد ابن محمود کوید بیت باد بهار و باده شبکیر ، بوی بنفشه و سمن و خیری ، اینجا صدر
و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب سالم و حشو مکفوف وزن دوم مضارع مسدس مکفوف مقصور
بر وزن مفاعیل فاعلات مفاعیل چنانکه محمد ابن محمود کوید بیت جانم ز عاشقیت چنین ناتوان
کنون بر من ای نکار ببخشای ، اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف اما
مربع آن مشتمل است بر سه وزن وزن اول مضارع مربع مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلاتن
دو بار چنانکه بیت چه کردم بتا نکوئی ، که بر من جفا پسندی ، اینجا رکن اول مکفوف است

ورکن دوم سالم در هر مصراع وزن دوم مضارع مربع اخرب بر وزن مفعول فاعلاتن دو بار چنانکه
بیت ای دلبر نگارین با ما چرا نسازی اینجا رکن اول اخرب است و دوم سالم در هر مصراع وزن سیم
مضارع مربع اخرب مقصور بر وزن مفعول فاعلات دو بار چنانکه بیت ای دلبر طنازی با ما دلی بسازی
اینجا رکن اول اخرب است و دوم مقصور در هر مصراع بحر پنجم از بحور مستنبطهٔ دایرهٔ مشتبهه بحر
مقتضب است و آن نزد عرب مسدس است و اصل آن مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار
و مسدس مطوی مجزو استعمال میشود بر وزن فاعلات مفتعلن دو بار چنانکه بیت اَعْرَضَتْ فَلَاحَ
لَنَا عَارِضَانِ کَالْقَمَرِ اینجا همه ارکان مطوی است اما نزد عجم نیز مثمن و مربع استعمال میشود
اما مثمن آن مشتمل است بر دو وزن وزن اول مقتضب مثمن مطوی بر وزن فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت با لب چو می طلبم بادهٔ نزد جان چه بود
با رخت چه مه نگرم بنده پیش خان چه بود اینجا همه ارکان مطوی است وزن دوم مقتضب
مثمن مطوی مقطوع بر وزن فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار چنانکه سنجر کاشی گوید
بیت اختیار خود دارد هر چه میکنی جانا گر بخنجر جان بخشی ور کشی مسیحا را اینجا رکن دوم
و چهارم مطوی مقطوع است و باقی ارکان مطوی در هر مصراع این وزن بعینه مثل هزج مثمن
اشتر است که سابقا مذکور شد بر وزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن اما مربع آن از
هر دو وزن مزبور آمده و بعینه مثل دو وزن مزبور است مگر اینکه هر مصراع را یک بیت باید
باید حساب کرد بحر ششم از بحور مستنبطهٔ دایرهٔ مشتبهه بحر مجتث است و اصل آن

مستفعلن فاعلاتن



مستفعلن فاعلاتن است چهار بار اما نزد عرب مسدس و مجزو استعمال میشود و مشتمل است بر دو وزن
وزن اول مجتث مسدس مطوی مقصور بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار چنانکه سعید ابن هاشم
خالدی در وصف غلام خود گوید نظم مَا هُوَ عَبْدٌ لَكِنَّهُ وَلَدٌ خَوَّلَنِيهِ الْمُهَيْمِنُ الصَّمَدُ وَشَدَّ أَزْرِي
بِحُسْنِ خِدْمَتِهِ فَهْوَ يَدِي وَالذِّرَاعُ وَالْعَضُدُ صَغِيرُ سِنٍّ كَبِيرُ مَنْفَعَةٍ يَمْزُجُ الضَّعْفَ فِيهِ وَالْجَلَدُ
فِي سِنِّ بَدْرِ الدُّجَى وَطَلْعَتِهِ فَمِثْلُهُ يُصْطَفَى وَيُعْتَقَدُ مُبَارَكُ الْوَجْهِ مُذْ حَظِيتُ بِهِ بِالِي رَخِيٌّ
وَعِيشَتِي رَغَدُ أُنْسِي لَهْوِي وَكُلُّ مَا رَبِّي مُجْتَمِعٌ فِيهِ لِي وَمُنْفَرِدُ وَسَابِرٍ إِذْ دَجَى الظَّلَامُ وَلِي
مِنْهُ حَدِيثٌ كَأَنَّهُ الشَّهْدُ ظَرِيفُ مَزْحٍ مَلِيحُ نَادِرَةٍ جَوْهَرُ حُسْنٍ شَرَارُهُ تَقِدُ خَازِنُ مَا فِي يَدَيِ
وَحَافِظُهُ فَلَيْسَ شَيْءٌ لَدَيَّ يُفْتَقَدُ يَصُونُ كُتْبِي وَكُلُّهَا حَسَنٌ وَيَطْوِي ثِيَابِي وَكُلُّهَا جُدُدُ
اینجا عروض و ضرب و صدر و ابتدا مطوی است و حشو مقصور وزن دوم مجتث مجزو بر وزن
مستفعلن فاعلاتن دو بار چنانکه نظم الْبَطْنُ مِنْهَا خَمِيصٌ وَالْوَجْهُ مِنْهُ الْهِلَالُ هم چنین که نزد آن
شعر صُدْغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي وَثَغْرُهُ فِي صَفَاءٍ وَأَدْمُعِي كَاللَّآلِي اینجا همه
ارکان سالم است اما نزد عجم مثمن و مسدس و مربع استعمال میشود اما مثمن مشتمل است بر شش
وزن وزن اول مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن چنانکه امامی هروی
گوید فی القصیده غلام ابروی اگر شعبدهٔ زاب دو چشم برنده رخت برد یا باصفهان برساند هزار
جان گرامی فدای آنکه بیاید همان چنانکه زمن بشنود چنان برساند سلمان ساوجی گوید
فی القصیده کلاه ای زنسیمت دماغ باغ معطر بیا که باغ بشمع شکوفه گشت منور هوا زعکس شقایق

شد پر ز طیلی

هوا زعکس شقایق شکوفه ایست ملون زمین بگنج حلائق کتابه ایست مصور درخت شد دُم طاوس غنچه
زحلق بلبل با بلکشاد چون کبوتر حیدر طهماسبی گوید فی الغزل کشیده روز وصالت بشام هجر طولم
که شام هجر مبادا کشد بروز قیامت محتشم گوید در غزل کدام سرو زسنبل نهاده بند بپایت که برده دل
ز تو ای دلبران شهر بیایت متاز کم ز نکویان سمند ناز که هستی قدم برای یکی ناز و صد هزار برایت
همو گوید فی الغزل روای صبا بر آن سرو دلستان که تو دانی زمین ببوس بخدمت در آن زمان که تو دانی
چو شرح حال تو پرسد زعرصهان بیاشارت بگو که قاصدم از جانب فلان که تو دانی بس از نیاز ما دو حرف دگر
چنانکه رسد حکایتی ز زبانم بآن زبان که تو دانی اگر بخنده لب کام بخش خود بگشاید از او بگیر بیرون آری
طلب کن آن که تو دانی وگر بگوشهٔ ابرو گره زند بکرشمه گره گشای آن کار کن چنان که تو دانی شیخ سعدی
گوید فی القصیده بعهد عدل وی انفس نماند دست تطاول مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را ندیم حلقه
که بلبل بجلالنطق نماند تو شیخ دیده مکس بین که بر کرفته طنین را همو گوید فی الغزل سَلِ الْمَصَانِعَ رَكْبًا تَهِيمُ
فِي الْفَلَوَاتِ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی شبم بروی تو روز است و دیده ام بتو روشن
لَئِنْ هَجَرْتَ سَوَاءً عَشِيَّتِي وَغَدَاتِي فراق نامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد لَئِنْ شَكَوْتُ إِلَى الطَّيْرِ نُحْنَ فِي الْوُكُنَاتِ
اینجا همه ارکان مخبون است وزن دوم مجتث مثمن مخبون مسبغ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان
دو بار چنانکه سیفی گوید بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان من است آن غبار کز تو رسد
نور دیدگان من است آن اینجا عروض و ضرب مخبون مسبغ است و باقی ارکان مخبون وزن سیم
مجتث مثمن مخبون مقصور بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار چنانکه ما گوییم فی القصیده

قرند

فزود کیتو حشمت بروزگار جلال گرفت کیهان پرتو ز آفتاب جمال خدایگان سلاطین و سایهٔ یزدان
کز آفرینش او ممکنات یافت کمال ابوالمظفر عباس شه که پایهٔ او فراز جای کا نجاست دستگاه خیال
لقای او را از مهر بیش طلعت و فر عطای او را از ابر بیش جود و نوال از آنکه مهر زجرم جهانیش
سیار از آنکه ابر زجسم تیره سیال همی بر بخشش دستش سحاب چرخ فیض همی بکوشش تیغش
فلک بحر جدال از این ببارد بر جان دوستان رحمت وزان بیفتد بر قلب دشمنان زلزال
ایا که جاه خطیرت را استاره رهی ایا که جود کثیرت را زمانه عیال ز احترام جناب تو کعبهٔ ابرار
ز اعتبار رکاب تو قبلهٔ آمال نشانه ایست زحرمت در زمین خاک بسیط نمونه ایست زسرعت
شتاب باد شمال ز آیت تو نمودار آیت مهدی ز رایت تو نگونسار رایت دجال زسطوت
تو برآید زنظم هر چه نهاد زرحمت تو ببالد زعدل هر چه نهال اگر بحکم تو یابد مثال باد صبا
جبال را نگذارد بروی خاک مثال اگر شرارهٔ تیغ تو بگذرد بر بحر همی کند از تف او شرارهٔ وال
دگر منادی احکام تو صلا فکند زجای جنبد بی روح هیکل صلصال شود زمنع تو اگر چه رای
تعلیق بپای توسن گردون کند ز نجر شکال بگردن لطف انداخت ربقهٔ طاعت خیال
تیغ تو انداز میان صلب رجال ایضا فی القصیده مرا زعشق پری چهرگان بکاهد جان بوصل
و هجر همی خاصه نوبت هجران چگونه دل ندهد یار صابری مقدور چگونه تن ندهد روح زندگی
امکان سپهر بر سر کین است از سپهر نفیر زمانه بر سر کین است از زمانه فغان
فغان من همه زان دیدگان تیر انداز جفای من همه زان زلفکان مشک افشان

قلم خمیده شد از عشق آن خمیده کمند ؛ تنم نزار شد از مهر آن نزار میان ؛ چو کشت بی آبکش
خشک مانده از شبنم ؛ چو طفل بی شیر کو بی دوره مانده از پستان ؛ ایضاً مصرع بخیمه آمد آن شاه
نیکوان از راه ؛ چنانکه آید بر آسمان غرت ماه ؛ فرو شکسته کلبرک از کمان دراز ؛ فرو نهاده ز خورشید
آهوان سیاه ؛ فکنده بر سر سرو سهی پرند قبای ؛ نهاده بر سر مهر منیر تیره کلاه ؛ ندیده کس
بسر مهر نهاده کله ؛ و یا بقامت سرو سهی فکنده قباه ؛ ز عکس روی شد خارستان شده صحرا ؛ ز خط
ز لعش خزینه کون شده خرگاه ؛ شبی که بار بمراد اعجش در آمش بود ؛ مرا نشاند بصدر و خود بش
نشست بگاه ؛ بخیمه باده و مینا و جام و نقل و شراب ؛ بخواند ساقی و خنیاگر و مغنی در داه ؛
ز ساقیان قلع رهین گشت جان تازه ؛ ز مطربان قلع نوش گشت دلکراه ؛ فروخت روی دلکش
بعد از فراق نزهد ؛ فراخت قد دلکش بعد از فراق دو تاه ؛ اینجا عروض و ضرب مخبون مقصور است
با قی ارکان مخبون وزن چهارم مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلان بسکون عین دو بار چنانکه فرخی گوید فی القطعه و لیک از حرکات سقوف آب نما ؛
و لیک از سکنات سطوح خاک نهاد ؛ چه رنجها که بدین جان مستمند رسید ؛ چه رنجها که بدین
جسم مستهام افتاد ؛ هزار زهر بدستم رسید و کردم نوش ؛ هزار درد بجانم رسید و کشتم شاد ؛
هزار تیغ بجان من است و من خاموش ؛ هزار قید بپای من است و من آزاد ؛ میان خلق بخوبی
کنند کنم کرمکر ؛ بهم ز منت احباب و لومت حسّاد ؛ رفیع الدین لنبانی گوید فی القصیده
خدای عزّ و جلّ در جهان چو فرمان داد ؛ ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد ؛ هنوز کوی فلک عنبر عسکر بدل علم ؟

کراد بدست

کراد بدست جهانداری و تو چوکان داد ؛ محتشم گوید فی القصیده خدای که بخول نکهت و بحول جان داد ؛ هر کار هر چه
سزا بود حکمتش آن داد ؛ بعرش رتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست ؛ ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داد ؛
دو کشتی متساوی اساس را در بحر ؛ یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد ؛ دو سالک متشابه بسلوک راه عشق
یکی نوید بوصل و یکی بهجران داد ؛ اثر گوید فی القصیده شیخ شهر فقیری ز جوع بر در شاه ؛ باین امید که از جود خواهش
جان داد ؛ هزار مسئله پرسیدش از مسائل کفت ؛ که گر جواب نکوید نبایدت نان داد ؛ نداشت تاب جدال آن
فقیر و شیخ غیور ؛ ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد ؛ عجبتر که باهمه دانا گوایی نمیدانست ؛ که حق بر بنده
نه زحمت نه بشرط ایمان داد ؛ من و ملازمت آستان پیر مغان ؛ که جام می بکف کافر و مسلمان داد ؛ اینجا عروض
و ضرب مقطوع مسبغ است باقی ارکان مخبون از اجتماع این وزن دو وزن سابق قصیده نا موزون نشود چنانکه
در تفصیل مزاحف معلوم و مشخص است وزن پنجم مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بکسر عین دو بار چنانکه حکیم ازرقی گوید بیت ایا بت خدری خند و کشمری بالا ؛ تو آن که بخت قبلهٔ کشمیر و فتنهٔ ختن ؛
نگار چینی تا با قباء و با کلهی ؛ نهار کشته تا با کمان و با کمری ؛ همچنین اثیر الدین اومانی گوید فی القطعه زاهدا
طبعم چو دختر عقل اثمال ؛ ببست تربیت مهر پرور دهش ؛ ببرورم چو جگر گوشگان بخون دلش ؛ باین
امید که روزی بشوهری دهمش ؛ ببست لطف برآرایش چنان کو را ؛ کران نداشت اگر خود بکشوری دهمش ؛
جوان سرا چه طبع آرش بر بند برسر ؛ سپید و پاک چو کافور چادری دهمش ؛ بعقد لایق اکفا خواهش ؛
بهر طریق که باشد بشوهری دهمش ؛ در او ندره در چو رسد در دهش چه عیب آید ؛ کز روش بازستانم بدیگری
دهمش ؛ اینجا عروض و ضرب مخبون محذوف است باقی ارکان مخبون وزن ششم مجتث مثمن مخبون

مقطوع بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار چنانکه زلالی نیشابوری گوید بیت
بکوی او چو رسید پا نشد بخاک آنجا ؛ که خاک رشک بسا برد جان پاک آنجا ؛ حکیم ازرقی گوید فی القصیده
دهان ابر نهاری همی فشاند در ؛ کلوی مرغ نکارین همی نوازد چنگ ؛ ز شاخهای سمن برنجان شاخ بهشت ؛
ملحق بار بدی برکشیده انده هنگ ؛ اینجا عروض و ضرب مخبون مقطوع است و باقی ارکان مخبون اما مسدس آن
بر یک نوع آمده مخبون و مذال بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلان چنانکه نظم دلم ببرد لبان تو ؛ ها
نها که لبان را بین سیاه ؛ اینجا عروض و ضرب مخبون مذال است باقی ارکان مخبون اما مربع نیز بر یکنوع آمده
مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن دو بار چنانکه ؛ بجو خود رویت ؛ کز آن غم برهاند ؛ اینجا همه ارکان مخبون است
دائره سیم دایره متفقه دائره را بآنجهت متفقه گویند که ارکان بحور این دائره متفق اند بیکدیگر که همه خماسی اند
مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و آن مشتمل است بر دو بحر متقارب و متدارک احد متقارب اما بیانی وارکم
نهاده و منفرد نامیده و اخفش متدارکرا بعد از متقارب استخراج نموده باو ملحق ساخت و هو بشد اکرم اینست

بحر اول
است
از دو بحر دائره متفقه بحر متقارب
و آن نزد عرب مثمن و مجزو هر دو مستعمل
میشود و اصل آن فعولن است هشت بار
و مثمن آن مشتمل است بر چهار وزن
وزن اول متقارب مثمن سالم

ابتدای متقارب
فعو
لن
علن
فا
فا علن
متفقه
دائره
ابتدای متدارک

بر وزن

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار چنانکه بحتری در مطلع فتح ابن خاقان گوید بیت مکان الغیر
لها و اشیاً ؛ وحرس لحلی علیها رقیبا ؛ ابو تمام در مرثیهٔ خالد ابن یزید شیبانی گوید نظم فقدناک
جدک جد الملوک ؛ ونجم ابیک حدیث الضیاء ؛ ویصعد حتی یظن الجهول ؛ بان له حاجة
فی السماء ؛ اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم متقارب مثمن مقصور بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول
چنانکه نظم یمیل الینا بکاس العقار ؛ کما طلع الشمس افق النهار ؛ همچنین فرخی فرخی گوید نظم
لقد کنت فی عنفوان الشباب ؛ تشوقت طبعا علیج الکباب ؛ ولکن مللحجر ما انی ؛
سوی ستة المالک المستطاب ؛ کثیر العطایا کبیر الهمم ؛ انیق السجایا منیع الجناب ؛ اینجا عروض
و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم وزن سیم متقارب مثمن محذوف بر وزن فعولن فعولن فعولن
فعل بحرکت عین دو بار چنانکه بیت غلام اتی بخر اصطباح لنا ؛ کانه الصبح فی طلعته ؛ چنانکه
متنبی در جواب سیف الدوله ابن احمد صاحب حلب گوید نظم فهمت الکتاب ابر الکتب ؛ فسمعا
لامر امیر العرب ؛ وما عاقنی غیر خوف الوشاة ؛ وان الوشایات طرق الکذب ؛ وقد کان ینصرهم
سمعه ؛ وینصرنی قلبه والحسب ؛ وما قلت للبدر انت اللجین ؛ ولا قلت للشمس انت الذهب ؛
وما لاقنی بلد بعدکم ؛ ولا اعتضت من رب نعمای رب ؛ ومن رکب الثور بعد الجوا ؛
د انکر اظلافه والغبب ؛ وعاقبت کل ملوک البلاد ؛ فلع ذکر بعض بمن فی حلب ؛
ولو کنت سمیتهم باسمه ؛ لکان الحدید وکانوا الخشب ؛ افی الرای تشبه ام فی السخا ؛
ء ام فی الشجاعة ام فی الادب ؛ سلطان عبک گوید نظم نروح ونغدوا لحاجاتنا ؛ وحاجة

تموت مع المرء حاجاته ۔ ويبقى له حاجة ما بقى ۔ فسرك ما كان عندك سره ۔ وسر الثلاثة غير الخفى ۔
ارى محكم الشعر ان قلته ۔ فان الكلام كثير الزلق ۔ كالصمت اولى لبعض اللسان ۔ وبعض التكلم اولى
لفى ۔ امرؤ القيس بن عابس حجابه گوید نظم تطاول ليلك بالاثمد ۔ ونام الخلى ولم ترقد ۔
وبات وباتت له ليلة ۔ كليلة ذى العاير الارمد ۔ اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم
وزن چهارم متقارب مثمن ابتر است بر وزن فعولن فعولن فعولن فع دو بار چنانکه نظم من الشوق
يذوي فوائدنا ۔ وقلبي سراجا ينابيعها ۔ اینجا عروض و ضرب ابتر است و باقی ارکان سالم اما مسدس
آنکه عبارت از مجزو باشد مشتمل است بر سه وزن وزن اول متقارب مجزو سالم بر وزن فعولن فعولن فعولن
دو بار چنانکه نظم ودار لسلمى بذات ۔ الغضا انما قد تعفى ۔ اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم
متقارب مجزو ابتر بر وزن فعولن فعولن فع دو بار چنانکه نظم تعفف ولا تبتئس ۔ فما يقض ياتيكا ۔
اینجا عروض و ضرب ابتر است و باقی سالم اما نزد عجم مثمن و مسدس و مربع نیز استعمال میشود اما مثمن
مشتمل است بر شش وزن وزن اول متقارب مثمن سالم بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار چنانکه
ملک مفخر القصیده برو دیلم از رو زرنج نثاری ۔ چو خلد برین با چهره ... ۔ بیع عنبرین خال و مشکین
کمندی ۔ مهی خیزران قد و سیمین عذاری ۔ فکاهی ... سحر ... نجادوانه ۔ شمیم از نو نافه ... تتاری ۔
شنیدم که هجران زهری است ... ۔ کنون دیدم از آن بتو نسبت کاری ۔ بجام اندرون لعل ماننده زهری
... اندرون جام ماننده یاری ۔ بتی موی هر یک تو گفتی کمر موی ۔ بجان عرق هر یک تو گفتی که ماری ۔
بحمد الله ای خسرو ماهرویان ۔ زخوبی بخوبان کنی افتخاری ۔ ز ... چشمه نوش تو ... حفظی ۔

مزید طرس

ز بر گلستان رخت خفته خاری ۔ اگر خواهی ایمن حصاری بسازی ۔ نکوتر ز زلفت نباشد حصاری ۔
اگر خواهی ای مه شکاری بگیری ۔ بباز خاطر ما نباشد شکاری ۔ مثانا بیمهر شهم ما ز خلیلی ۔ که چون ...
ده کوکب او هزاری ۔ خداوند کیهان ولیعهد ایران ۔ که زو یافت از نو جهان اعتباری ۔ ز بخشش حق
خدمت او میاری ۔ ز بخت ظفر دولت او دیاری ۔ بایوان ز صولت چو فرا سیابی ۔ بمیدان ز سطوت
چو اسفندیاری ۔ ایضا فی القصیده جهان از که گردون شد کاروبارش ۔ که در مهرگان تار شد روزگارش ۔
هر آنشیرین درختی که با برگ و بر بود ۔ فرو هشت برگ و فرو ریخت بارش ۔ اگر زنج بستان ز ... تو
ترفید ۔ کنون کشت کافور تر پود و تارش ۔ بیلغ اندرون مختلف برگها بین ۔ تو گفتی که شد قندهار
و بهارش ۔ اگر شاخ را جامه بودی ستبرق ۔ کنون دیبه زرد شنبلیله آمد نگارش ۔ نگار چمن را
جوانی سر آمد ۔ وزان کشت قد و سیه شد عذارش ۔ ز نسرین بجا ماند و زلف در از ... ز لاله
بجا ماند رخسار گلنارش ۔ ز تغییر دوران تغیر مضر ما ۔ که گیتی همار چنین بوده کارش ۔ ز شیخ الدین
و طواط گوید فی القصیده در این برف و سرما دو چیز است لایق ۔ شراب مروق رفیق موافق ۔
یکی باده خواه چون روی عذرا ۔ برای ابر کرینه چون چشم وامق ۔ بیار آن شرابی بر پاک و صافی ۔
چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق ۔ اگر کار برفت و شقایق نماند ۔ می لعل و آتش که لاسته شقایق ۔
فروغ فرخی گوید من القصیده یکی یار طناز دوشینه دیدم ۔ چو عقل عزیز و چو نفس مفارق ۔
گلستان حسنش مصون از عوارض ۔ شبستان زلفش حصین از عوایق ۔ چو سرو خرامنده در چشم
ناظر ۔ چو نوز درخشنده در چین رامق ۔ لبش چشمه خضر اگر زهد پیدا ۔ جنش غره صبح اگر شد خالق ۔

ز نظاره روی عذرا مثالش ۔ بدام دل از دست مانند وامق ۔ نگارا چه سازم که گویند مردم ۔ ترا پارسا
و مرا رند فاسق ۔ قارن پارسائی ز عاشق گریزان ۔ من از عاشقی بر وصال تو شایق ۔ ایضا من قصیده
شمال است این یا نسیمی معطر ۔ مجره نسیمی چو کاکل او گر ۔ فزاینده جان چون روان مروح ۔ ستاننده دل
چون شراب مقطر ۔ ز کلبرگ آب بساتین مورد ۔ ز ازهار اغصان گلبن مکلل ۔ زمین چون سپهر
پوشنده اطلس ۔ فلک چون زمین است سوزنده مشعل ۔ چمن چون جمالیست گسترده زیبا ۔
مراو را زگل انقل و از عود منقل ۔ همانا کرا ز بهر شکوی خسرو ۔ بسوزند گلها هر عود و صندل ۔ حکیم
از رقی در وصف عمارت و ملع طغانشاه سلجوقی گوید فی القصیده باغی خرامید سلطان کراو را ۔ و بهشت است بهار
حله دیاگر ۔ درختانش از عود و برگ از زبرجد ۔ نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر ۔ یکی برکه زیر صحن
بستان ۔ چو جان خردمند و طبع سخنور ۔ فیاوش بنرمی بادگوثر و لیکن ۔ بتر بیه چو دریا بپاکی چو کوثر ۔
روان اندر آن ماهی سیم سیما ۔ چو ماه نو اندر سپهر منور ۔ ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ۔
ز بس استواری چو سد سکندر ۔ اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم متقارب مثمن مقصور بر وزن
فعولن فعولن فعولن فعول دو بار چنانکه فردوسی گوید نظم میازار موری که دانه کش است ۔
که جان دارد و جان شیرین خوش است ۔ شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی و بوستان سعدی
که مشهورند باین وزن است و سایر مثنویها در معارضه آنها باین وزن بسیار گفته اند و هیچ یک
بعشر عشیر آنها نرسیده از آنجمله سلمان ساوجی گوید فی المثنوی درخت مراد رد بر جای سیب ۔ ز بالا
نهادم سر اندر نشیب ۔ جوانی پیری همان است و دی ۔ بدان دی که باشد بهارش ز پی ۔

ارکان چو حصه

از آن چهره ماننده آن نیز دُرد ۔ همه صاف عمر من ایام برد ۔ کجا آن جوانان نوخاسته ۔ کجا آن عروسان
آراسته ۔ سراپرده بیرون زدند زیر خاک ۔ صبا کرد چون پرده خاک چاک ۔ شکوفه چو ز آن تن
سیمبر ۔ ز حسنه و حق چو بین بر او زر ۔ شنیدم که پروانه با بلبلی ۔ همی کرد از عشق گل غلغلی ۔
همی گفت کاین بانگ و فریاد چیست ۔ ز بیداد معشوقه این داد چیست ۔ ز من عاشقی بایدت آموختن ۔
که هرگز نمی نالم از سوختن ۔ چو بلبل شنید این بنالید زار ۔ که ای تیره روزم قد مجنیار ۔
ترا بخت یار است و دولت رهی ۔ که در پای معشوقه جان میدهی ۔ برون من و حال من کس مباد ۔
که یارم رود پیش چشم بباد ۔ ببایید بر آن زنده بگریستن ۔ که بی یار می بایدش زیستن ۔ ابو طالب
کلیم گوید فی المثنوی چنان لطف خاصیتی با هر تن است ۔ که هر بنده گوید خدای من است ۔ جلال
هریک چنان ساخته ۔ که گویا بغیری نپرداخته ۔ میرزا الهی قمی گوید فی القطعه شنیدم که دوشینه
در این بزم فیو ۔ می لعل از جام زر خورده ۔ ندانم در آن بزم پر شور و شر ۔ دو پیمانه یا بیشتر خورده ۔
مع القصه در شهر آوازه ایست ۔ که جز باده چیزی دگر خورده ۔ اینجا ضرب و عروض مقصور است باقی
ارکان سالم وزن سیم متقارب مثمن محذوف بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل دو بار چنانکه
سیفی گوید نظم چو ایم بکویت مکن عیب من ۔ اگر با اختیارم در این آمدن ۔ امید ظهیر الدین در رساله
نامه گوید بیت بیا ساقی آخر بیا ساد می ۔ دمی بیغمی بهتر از عالمی ۔ فغان کاندر این لاجوردی قفس ۔
چو من بلبلی را گرفته نفس ۔ اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی سالم وزن چهارم متقارب
مثمن اثلم بر وزن فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت آشوب جانی شوخ جهانی ۔

اینجا رکن اوّل و سیم در هر مصراع اثلم است و باقی سالم وزن پنجم متقارب مثمّن مقبوض اثلم بر وزن
فعول فعلن فعول فعلن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت کرم بجهانه دو سه بوسه ۞ دل حزین را بجان جانه ۞
اینجا رکن اوّل و سیم مقبوض است و دوم و چهارم اثلم در هر مصراع وزن ششم متقارب مقبوض اثلم که بیت را
بر شانزده رکن بنا کنند که هر بیت وزن سابق یک مصراع باشد چنانکه خواجه عصمت الله بخاری گوید
بیت نهی دو چشمت بخون مردم ۞ کشاده تیر و کشیده خنجر ۞ رخ چو ماهت صباح دولت ۞ خط
سیاهت شب معنبر ۞ امّا مسدّس مشتمل است بر سه وزن وزن اوّل متقارب مسدّس سالم بر وزن
فعولن فعولن فعولن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت زمن رو حیله چنانم ۞ که از من ندهد بجانم ۞ اینجا
همه ارکان سالم است وزن دوم متقارب مسدّس مقصور بر وزن فعولن فعولن فعول دو بار چنانکه بیت
از آن خط مشکین و زلف ۞ مرا روی شد در محاق ۞ اینجا عروض و ضرب مقصور است باقی ارکان سالم
وزن سیم متقارب مسدّس محذوف بر وزن فعولن فعولن فعل دو بار چنانکه بیت ز سودای زلفت بتا ۞
همیشه اسیر غمم ۞ اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم امّا مربّع را یکنوع استعمال کرده اند سالم
بر وزن فعولن فعولن دو بار چنانکه بیت عیان شد نهانم ۞ ز مژگان رخانم ۞ اینجا ارکان سالم است بحر
دوم از بحور دائرهٔ متّفقه بحر متدارک است و این بحر اسامی و اوزان مختلفه دارد چنانکه گفته اند نظم
زنامها که مخالف است در متدارک ۞ بگویم اکثر اسما بنظم تا تو بدانی ۞ غریب و محدث و مشتق
و مخترع متقاطر ۞ شقیق و متّسق و رکض خیل با متدانی ۞ و اصل آن فاعلن است هشت بار و آن نزد
عرب مثمّن و مسدّس که عبارت از مجزو باشد استعمال شده امّا مثمّن آن مشتمل است بر یک وزن و آن
متدارک

متدارک مثمّن سالم است بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دو بار چنانکه بیت جاءنا عامر سالما ۞
بعدما کان من فاسق جائرا ۞ اینجا همه ارکان سالم است امّا مسدّس که مجزو باشد مشتمل است بر سه
وزن وزن اوّل متدارک مجزو سالم بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن دو بار چنانکه بیت قف علی
دارهم وابکین ۞ من طلال لها والدمن ۞ اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم متدارک مجزو
مخبون مرفّل بر وزن فاعلن فاعلن فعلاتن دو بار چنانکه نظم دار سعدی بطن قلات ۞ قد کساها
البلا الملوان ۞ اینجا عروض و ضرب مخبون مرفّل است باقی ارکان سالم وزن سیم متدارک مجزو مذال
بر وزن فاعلن فاعلن فاعلان دو بار چنانکه بیت هذه دارهم فی الفلاة ۞ اقفرت من طلول السحاب ۞
اینجا عروض و ضرب مذال است باقی ارکان سالم امّا نزد عجم مثمّن و مسدّس نیز استعمال میشود امّا مثمّن
مشتمل است بر شش وزن وزن اوّل متدارک مثمّن سالم بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن چنانکه
سیفی گوید بیت حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه ۞ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ۞ اینجا
همه ارکان سالم است وزن دوم متدارک مثمّن مذال بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلان دو بار
چنانکه بیت مهر و لطف ترا بنده شد مهر و ماه ۞ خط و خال ترا مشک چین خاک راه ۞ اینجا عروض و ضرب
مذال است باقی ارکان سالم وزن سیم متدارک مثمّن مخبون بر وزن فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین
دو بار چنانکه سیفی گوید بیت چو رخت نبود گل باغ ارم ۞ چو قدت نبود قد سرو چمن ۞ اینجا همه
ارکان مخبون است وزن چهارم متدارک مثمّن مقطوع بر وزن فعلن فعلن فعلن فعلن بسکون عین
دو بار چنانکه سیفی گوید بیت هر دم پیشم باشد زاری ۞ از غم تا که زارم داری ۞ این وزن را

سوت الناقوس نیز گویند از جابر انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بودم و بر دیری میگذشتیم ترسائی ناقوس مینواخت چون
آن حضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در سه وقائع دنیاخوان ازیل
که اوّل آن ابیات اینست بیت حقّا حقّا حقّا حقّا ۞ صدقا صدقا صدقا صدقا ۞ که بر وزن مذکور است اینجا
همه ارکان مقطوع است وزن پنجم متدارک مثمّن مخبون مقطوع بر وزن فاعلن فعلن فاعلن فعلن بکسر عین دو بار
چنانکه سیفی گوید بیت سنبل سیه بر سمن مزن ۞ لشکر حبش بر ختن مزن ۞ اینجا رکن دوم و چهارم مخبون
و مقطوع است باقی ارکان سالم وزن ششم متدارک مخبون مقطوع که بر شانزده رکن بنا کنند که هر بیت
وزن سابق یک مصراع آن باشد چنانکه میرزا محمّد مخلص قمی گوید بیت عندلیب و گل و سرو و فاخته ۞
مکتب عشق با ختر ۞ کشته هر کسی یار یار خود ۞ نیست یا رخود غیر یار من ۞ امّا مسدّس آن مشتمل است
بر چهار وزن وزن اوّل متدارک مسدّس سالم بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن دو بار چنانکه بیت مهر و لطف
تو چون نیشکر ۞ قهر و کین تو چون نیشتر ۞ اینجا همه ارکان سالم است وزن دوم متدارک مسدّس مذال
بر وزن فاعلن فاعلن فاعلان دو بار چنانکه بیت قهر و کین تو شد نیش و رنج ۞ مهر و لطف تو شد
نوش جان ۞ اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم وزن سیم متدارک مسدّس مخبون بر وزن
فعلن فعلن فعلن بحرکت عین دو بار چنانکه نظم چو رخت نرهی شکفد ۞ گل و نسترن چمن ۞ اینجا همه
ارکان مخبون است وزن چهارم متدارک مسدّس مقطوع بر وزن فعلن فعلن فعلن بسکون عین دو بار
چنانکه نظم از غم دارم زاری ۞ تا که زارم داری ۞ اینجا همه ارکان مقطوع است دائرهٔ چهارم
دائرهٔ مختلفات

دائرهٔ مختلفه است و آنرا از آنجهت مختلفه گویند که ارکان بحور آن مختلفه اند بعضی سباعی است و بعضی
خماسی و طائفه آنرا مجتلبه نامیده اند و آن مشتمل است بر سه بحر طویل و مدید و بسیط و صورت
دائره اینست
بحر اوّل از بحور ثلثه دائرهٔ مختلفه
بحر طویل است و اصل آن فعولن مفاعیلن
چهار بار و آن نزد عرب مثمّن استعمال
میشود و مجزو و ناقص الارکان نیامده
و آن مشتمل است بر سه وزن وزن
اوّل طویل مثمّن سالم بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار چنانکه بیت ابا منذر کانت غرور
صحیفتی ۞ و لم اعطکم بالطوع مالی و لا عرضی ۞ ابو تمام طائی گوید بیت شهدت لقد اقوت مغانیکم بعدی ۞
و محت کما محت وشایع من برد ۞ و انجدتم من بعد اتهام دارکم ۞ فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد ۞
لعمری لقد اخلقتم جدة البکا ۞ بکائی و جددتم علی بلی الوجد ۞ ابن دمینه گوید در التشبیب
الا یا صبا نجد متی هجت من نجد ۞ لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد ۞ و قد زعموا ان
المحب اذا دنی ۞ یمل و ان النائی یشفی من الوجد ۞ بکل تداوینا فلم یشف ما بنا ۞
علی ان قرب الدار خیر من البعد ۞ اینجا همه ارکان سالم است طویل مثمّن مقبوض
بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دو بار چنانکه بیت ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ۞

ويأتيك بالأخبار من لم تزوّد ، همچنين امرء القيس گويد في التشبيب قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل ،
بسقط اللوى بين الدخول فحومل ، فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها ، لما نسجتها من جنوب وشمأل ،
وقوفا بها صحبي على مطيهم ، يقولون لا تهلك أسى وتجمّل ، تجاوزت احراسا إليها ومعشرا ،
علي حراصا لو يسرّون مقتلي ، متنبی در مدح سيف الدوله گويد في المديح إذا كنت تخشى العار
في كل خلوة ، فلم تتصباك الحسان الخرائد ، ألح مشيب والليالي كأنها ، تطاردني عن كونه
وأطارد ، وحيد من الخلان في كل بلدة ، إذا عظم المطلوب قل المساعد ، خليلي إني
لا أرى غير شاعر ، فكم منهم الدعوى ومني القصائد ، فلا تعجبا إن السيوف كثيرة ،
ولكن سيف الدولة اليوم واحد ، همچنين جعفر ابن علبه در سجن گفته في التشبيب عجبت لمسراها
وأنى تخلصت ، إلي وباب السجن بالقفل مغلق ، ألمت فحيت ثم قامت فودعت ،
فلما تولت كادت النفس تزهق ، هواي مع الركب اليمانين مصعد ، جنيب وجثماني
بمكة موثق ، همچنين ابن ابي السمط در مدح گويد في المديح فتى لا يبالي المدلجون بنوره
إلى بابه أن لا تضيء الكواكب ، يصم عن الفحشاء حتى كأنه ، إذا ذكرت في مجلس القوم
غائب ، له حاجب في كل أمر يشينه ، وليس له عن طالب العرف حاجب ، ابن دمينه
گويد في التشبيب وقالت وشك البين يا ابنة مالك ، ولا تحرميني نظرة من جمالك ،
تعاللت كي أشجى وما بك علة ، تريدين قتلي قد ظفرت بذلك ، خزيمه در مرثيه ابو
هذلم گويد في المرثيه قضى وطرا منك الحبيب المودع ، وحل الذي لا يستطاع فيدفع ،

ولو شئت

ولو شئت أن أبكي دما لبكيته ، عليه ولكن ساحة الصبر أوسع ، زهير ابن ابي سلمى گويد
في التشبيب أمن أم أوفى دمنة لم تكلم ، بحومانة الدراج فالمتثلم ، ودار لها
بالرقمتين كأنها ، مراجيع وشم في نواشر معصم ، بها العصم والآرام والأدم خلفة
وأطلاؤها ينهضن من كل مجثم ، فأعلم علم اليوم والأمس قبله ، ولكنني عن علم ما
في غد عمي ، نابغه ذبيانی در قصيده مدح ابو قابوس نعمان ابن منذر گويد في المديح
ستبلغ عذرا أو نجاحا من امرئ ، إلى ربه رب البرية راكع ، أتوعد عبدا لم يخنك
أمانة ، وتترك عبدا ظالما وهو ضالع ، أبى الله إلا عدله ووفاءه ، فلا النكر معروف
ولا العرف ضائع ، امرء القيس ابن حجر كندی گويد في التشبيب خليلي مرا بي على أم جندب
لنقضي حاجات الفؤاد المعذب ، فإنكما إن تنظراني ساعة ، من الدهر ينفعني لدى
أم جندب ، ألم تر أني كلما جئت طارقا ، وجدت بها طيبا وإن لم تطيب ، فرزدق
گويد في التشبيب سقاها ربعا بان عنه حلاله ، وأوحش منه ظبيه وغزاله ،
غمائم ربات الهوادج سحله ، منازل غزلان العفاف حباله ، بنفسي التي قد رمتها
بقوسين من الحاجبين والجفون نباله ، ابو اسحق صابی گويد في القطعه تشابه دمعي
إذ جرى ومدامتي ، فمن مثل ما في الكأس عيني تسكب ، فوالله ما أدري أبالخمر أسبلت
جفوني أم من عبرتي كنت أشرب ، اينجا عروض و ضرب مقبوض است و باقی اركان سالم
وزن دوم طويل مثمن محذوف بر وزن فعولن مفاعيلن فعولن فعولن دو بار چنانكه

بيت أقيموا بني النعمان عنا رؤوسكم ، وإلا يقيم الصاغرين الرؤوسا ، اينجا عروض مقبوض است
وضرب محذوف اما هر دو محذوف چنانكه در بيع فرخی گويد في التشبيب لذيذ هواها في الفؤاد مجاله ،
حلو أسوالها في الفؤاد مجال ، طوى القلب مني لوعة وغرامة ، وفي العين منها غمزة ودلال ،
يلومونني حتى يزيلون حبها ، فحبي بلوم القوم ليس يزال ، لتقتلني والوصل منها محرم ، لحرم
في شهر الحرام قتال ، أتعجب من حبي ومن فرط لوعتي ، لكل أمور في الزمان رجال ، بشار بن
برد برای خالد ابن برمك گفته في القصيده كأني على حرف وقلبي مشيع ، وملء بأرض الباخلين
بلاد ، إذا أنكرتني بلدة أو نكرتها ، خرجت مع البازي علي سواد ، متنبی در مدح سيف
الدوله در تعزيت غلام او گويد في القصيده لا يحزن الله الأمير فإنني ، لآخذ من حالاته بنصيب ،
ومن سر أهل الأرض ثم بكى أسى ، بكى بعيون سرها وقلوب ، وإني وإن كان الدفين حبيبه ،
حبيب إلى قلبي حبيب حبيبي ، وقد فارق الناس الأحبة قبلنا ، وأعيى دواء الموت كل
طبيب ، كأن الردى عاد على كل ماجد ، إذا لم يعوذ مجده بعيوب ، ولولا أيادي الدهر
في الجمع بيننا ، غفلنا فلم نشعر له بذنوب ، سموئل ابن عاديا اليهودی گويد في القصيده إذا المرء
لم يدنس من اللؤم عرضه ، فكل رداء يرتديه جميل ، وإن هو لم يحمل على النفس ضيمها ،
فليس إلى حسن الثناء سبيل ، تعيرنا أنا قليل عديدنا ، فقلت لها إن الكرام قليل ،
وما ضرنا أنا قليل وجارنا ، عزيز وجار الأكثرين ذليل ، ونحن كماء المزن ما في نصابنا ،
كهام ولا فينا يعد بخيل ، إذا سيد منا خلا قام سيد ، قؤول لما قال الكرام فعول ،

وأسيافنا

وأسيافنا في كل شرق ومغرب ، بها من قراع الدارعين فلول ، سلي إن جهلت الناس عنا وعنهم ،
فليس سواء عالم وجهول ، اما نزد عجم چون اين بحر مخصوص عرب است چندان مستعمل نيست وكلی
در وزن سالم آن شعر گفته اند بر وزن فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن دو بار چنانكه بيت دلارام
ما نگر بعلت وفا بودی ، طريق شفقت نگه داشتی با بودی ، بعضی عكس طويل را كه مفاعيلن فعولن باشد
چهار بار بحری نهاده و بحر عريض و مقلوب طويل ناميده اند كه چندان مستعمل و مصطلح نيست اما وزن
مثمن مقبوض ابتر گفته اند بر وزن مفاعيلن فعول مفاعلن فع دو بار در هجو فروغ فرخی گويد
في القصيده تباعدتم وظلكم مكين ، وضاع الملك بعدكم ودين ، حماك الله من ذنب الدواهي ،
لقد شاع التظلم والمنون ، تسالت في البطايح الدموع ، توالى بالكواكب الأنين ، بحر دوم
انچه از ثلثه دائره مختلفه مديد است واصل آن فاعلاتن فاعلن است چهار بار در نزد عرب آن هشت جزو
استعمال شده و مشتمل است بر پنج وزن وزن اول مديد مجزو سالم بر وزن فاعلاتن فاعلن دو بار
چنانكه بيت يا لبكر أين أين الفرار ، ليس لي بعد كليب قرار ، اينجا همه اركان سالم است وزن دوم
مديد مجزو محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن دو بار چنانكه بيت إعلموا أني لكم حافظ ،
شاهدا ما كنت أو غائبا ، اينجا عروض و ضرب محذوف است و باقی اركان سالم وزن سيم مديد مجزو
مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلان دو بار چنانكه بيت لا تغرن امرأ عيشه ، كل عيش صائر
للزوال ، اينجا عروض محذوف است و ضرب مقصور باقی اركان سالم وزن چهارم مديد مجزو ابتر بر وزن
فاعلاتن فاعلن فعلن بسكون عين دو بار چنانكه نظم إنما الذلفاء ياقوتة ، أخرجت من كيس دهقان ،

انجا عروض وضرب ابتر است باقی ارکان سالم وزن پنجم مدید مجزو مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن
فعلن بحرکت عین دو بار چنانکه بیت لِلفتی عقلٌ یعیشُ به حیثُ تهدی ساقَه قدمُه اینجا عروض وضرب
مخبون محذوف است باقی ارکان سالم اما در عجم چون این نوع مخصوص عرب است کمتر استعمال میشود این
دو وزن در فارسی یافته شد وزن اول مدید مثمن سالم بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار
چنانکه سیفی گوید بیت ای حلقه زلفت [illegible] شده خال بیابت [illegible] شده اینجا
همه ارکان سالم است وزن دوم مدید مثمن مخبون بر وزن فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن بحرکت عین دو بار چنانکه
بیت از میان دو دهنش ناتوان یکسر مو زان نشان باز مده زین سخن هیچ مگو اینجا رکن دوم و چهارم در هر
مصراع مخبون است باقی سالم بعضی عکس مدید را که فاعلن فاعلاتن باشد چهار بار بحر عمیق نامیده اند بحر سیم
از بحور ثلثه دائره مختلفه بحر بسیط است و آن در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار این نوع مخصوص عرب است
و نزد عرب مثمن و مجزو استعمال میشود و مثمن آن مشتمل است بر هشت وزن وزن اول بسیط مثمن مخبون بر وزن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن بحرکت عین دو بار چنانکه بیت یا حارِ قد اتّقی منکم بداهیةٍ لم یلقها
سوقةٌ قبلی ولا ملکُ اینجا حشو سالم است لکن مخبون نیز آمده چنانکه فرخی گوید فی المرثیه قم للعیون
لسبطِ المصطفی العربی مولی الانامِ شریفِ الاصلِ والنسبِ ما للعیونِ بکت بالسهدِ والحزنِ ما للدموع
حکت من صیّبِ السحبِ هم گوید سالم الحشو فی التشبیب یا حسرةً بالدیارِ الخصبِ والخیمِ اهلا
به قد منینا فیه بالعزمِ الربعُ زالت لعزمِ الانسجامِ اسی کالصبّ بالربعِ والاطلالِ بالدیمِ قد تمّت
الجدّ لسعدی فی مغانیها صارت لحقافِ بها مصبوغةً بدمِ کم من محاسنِ للسعدی وطلعتها

بحبن

الجفنُ بالسقمِ والانفُ بالشممِ انی شکوتُ سقامی جفنَ ساحرةٍ هیهاتَ هل تنتفی الاسقامُ
بالسقمِ هو گوید فی القطع یا لیتَ کلُّ حرامٍ مسکرٍ کلظی حتی یبینَ سکرُ الشیخِ عن سکنِ
یا ما بالُ کلُّ یومٍ فی الهوی ثملٌ لکن یصلّی ریاءَ الناسِ فی العلنِ انی بحثتُ لعمری من زمانتنا
لما رأیتُ رواجَ القبحِ من حسنِ ابن رومی گوید فی المدیح هذا ابو الصقرِ فرداً فی محاسنه من نسلِ
شیبانَ بین الضالِ والسلمِ متنبی در قصیده مدیح کافور اخشید صاحب مصر گوید فی المدیح
دمِ التعللَ لا اهلٌ ولا وطنُ ولا ندیمٌ ولا کأسٌ ولا سکنُ ولا یدیمُ سروراً ما سررتَ به
فلا یردُّ علیک الفائتَ الحزنُ مما اضرّ باهلِ الشوقِ انهم هووا وما عرفوا الدنیا ولا فطنوا
یفنی عیونُهم دمعاً وانفسُهم فی اثرِ کلِّ قبیحٍ وجهه حسنُ یا من نعیتُ علی بعدٍ بمجلسه کلٌّ
بما زعمَ الناعون مرتهنُ کم قد قُتلتُ وکم قد متُّ عندکم ثم انتفضتُ فزالَ القبرُ
والکفنُ ما کلُّ ما یتمنی المرءُ یدرکه تجری الریاحُ بما لا تشتهی السفنُ هم چنین ابن راوندی گوید
فی التقطیع سبحانَ من وضعَ الاشیاءَ موضعها وفرّقَ العزَّ والاذلالَ تفریقا کم عاقلٍ عاقلٍ
اعیت مذاهبُه وجاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا هذا الذی ترکَ الاوهامَ حائرةً وصیّرَ العالمَ
النحریرَ زندیقا نظر ابن حویزه گوید فی التقطیع قالت طریفةُ ما تبقی دراهمنا وما بنا سرفٌ فیها
ولا خرقُ لا یألفُ الدرهمُ المضروبُ صرّتَنا لکن یمرُّ علیها وهو منطلقُ محمد ابن وهیب در
مدح ابو اسحق محمد معتصم گوید فی المدیح ثلثةٌ تشرقُ الدنیا ببهجتها شمسُ الضحی وابو اسحقَ
والقمرُ وانت جامعُ ما فیهنّ من حسنٍ فقد تکاملَ فیک النفعُ والضررُ فالخلقُ جسمٌ

وانت حاجبناه السمعُ والبصرُ وزن دوم بسیط مثمن مقطوع بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن فعلن
بسکون عین دو بار فرخی گوید فی المرثیه یا قومِ نوحوا قتیلاً وهو عطشانُ یا عینُ جودی بدمعٍ
وهو طوفانُ القلبُ فی جذعٍ کالعودِ محترقٌ والدمعُ فی جوشٍ کالغیمِ هطلانُ ماءُ للناهلِ قد صارَ
لحرامُ لنا انا نغصُّ شرابَ الدمعِ ریانُ هو گوید فی التقطیع ما دامَ یا صاحِ فی الدنیا کما لم یبقَ فیها
اخلاءُ واعداءُ دهرٌ مضی فیه من احداثِ ساکنةٍ الفٌ کمثلِ دالدنیا دنیاه اینجا عروض وضرب
مقطوع است باقی ارکان سالم وزن سیم بسیط مثمن مخبون مقطوع بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
بسکون عین دو بار چنانکه صاحب سعید کرد قلعه اشکول در حبس تاتاریه گفته فی القصیده من یبلغ
حماماتِ بطحاءِ ممتعاتٍ بسلسالٍ وخضراءِ کالامعِ الالفِ فی رضراضِ ساقیةٍ کالامعِ الودِّ فی
محضلِ غناءِ سلامُ فاختةٍ فی غیرِ کسرت جناحها القیتُ فی جوفِ ظلماءِ قیدٌ وسجنٌ وسجنی
واعظمها رحمُ العیونِ وجفاءٌ من احباءِ اللعنُ یحیی من صحبٍ قالکم لم رحمتم لعلکم فی صحنِ
فحشاءِ این قصیده طولانی است حقیقت خوب گفته هم چنین خنسا که مرثیه برادر خود صخر گوید فی المرثیه
قذی بعینیکِ ام بالعینِ عوّارُ ام ذرفت اذ خلت من اهلها الدارُ کانَّ عینی لذکراه اذا خطرت
فیضٌ یسیلُ علی الخدینِ مدرارُ تبکی خناسُ علی صخرٍ وحقَّ لها اذ رابها الدهرُ انَّ الدهرَ ضرّارُ
ابو العلا گوید فی التقطیع ما احسنَ الدینَ والدنیا اذا اجتمعا واقبحَ الکفرَ والافلاسَ بالرجلِ
اینجا رکن دوم مخبون است و رکن چهارم مقطوع در هر مصراع و باقی سالم اما مسدس اگر عبارت از
مجزو باشد مشتمل است بر سه وزن وزن اول بسیط مجزو سالم بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن

دو بار

دو بار چنانکه بیت ماذا وقوفی علی ربعٍ عفی مخلولقٍ دارسٍ مستعجمٍ اینجا همه ارکان سالم است
وزن دوم بسیط مجزو مذال بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلان دو بار چنانکه بیت انا ذممنا
علی ما خیّلت سعدَ بنَ زیدٍ وعمروَ من تمیمِ اینجا عروض سالم است وضرب مذال وزن سیم
بسیط مجزو مقطوع بر وزن مستفعلن فاعلن مفعولن دو بار چنانکه بیت سیروا معاً انما میعادکم
یومَ الثلاثاءِ بطنَ الوادی اینجا عروض سالم است وضرب مقطوع هر دو مقطوع نیز آمده چنانکه
بیت ما هیّجَ الشوقَ من اطلالِ اضحت قفاراً کوحیِ الواحی اما در عجم مثمن سالم آمده بر وزن مستفعلن
فاعلن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت ای با وصالت دلم شادان زد در فلک هجر تو بر خاطرم چوب
جراحت غلک اینجا همه ارکان سالم است اگر رکن دوم و سیم در هر مصراع مطوی استعمال شود بر وزن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مثل منسرح مثمن مطوی مکسوف باشد چنانکه امیر خسرو دهلوی
گوید بیت شد ز خیالت خراب خانه ما چون کنیم موکب سلطان بر آن خانه درویش چو رد دائره
پنجم دائره مؤتلفه است و آنرا متفقه نیز نامیده اند و بدان جهة مؤتلفه گویند که ارکان بحور این دائره را
هم الفت و مناسبتی هست که هر سباعی اند و مرکب اند وتد مجموع و فاصله صغری و آن مشتمل است
بر دو بحر وافر و کامل و صورت دائره اینست کما رقم فی الصفحة الآتیة

بحر اول از دو بحر دایره مؤتلفه بحر وافر است که آن مخصوص عرب است و عجم آن بحر کمتر شعر گویند اما نزد عرب مستعمل استعمال میشود و اصل آن شش بار مفاعلتن است و مشتمل است بر چهار وزن وزن اول وافر



مسدس مقطوف بر وزن مفاعلتن مفاعلتن فعولن دو بار چنانکه بیت لنا غنم نسوقها غزار ٭ کأن قرون جلتها العصی ٭ اینجا عروض و ضرب مقطوف است وزن دوم وافر مسدس معصوب مقطوف بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن دو بار چنانکه نظم الهی عبدک العاصی اتاکا ٭ مقرا بالذنوب وقد دعاکا ٭ فان تغفر فانت لذاک اهل ٭ فان تطرد فمن یرحم سواکا ٭ قطامی در قصیده مدح زفر ابن حارث گوید نظم قفا قبل التفرق یا ضباعا ٭ ولا یک موقف منک الوداعا ٭ قفا فادی اسیرک ان قومی ٭ وقومک لا اری لهم اجتماعا ٭ ساور ابن هند گوید نظم زعمتم ان اخوتکم قریش ٭ لهم الف ولیس لکم الاف ٭ اولئک امنوا جوعا وخوفا ٭ وقد جاعت بنو اسد وخافوا ٭ حشو آن نیز معصوب آمده بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چنانکه عدی ابن زید عبادی در خطاب نعمان ابن منذر گوید بیت الا یا ایها المثری المرجی ٭ الم تسمع بخطب الاولینا ٭ سخیم ابن ایاز گوید

بیت افاطم

بیت افاطم قبل بینک متعینی ٭ ومنعک ما سألتک ان تبینی ٭ انا ابن جلا وطلاع الثنایا ٭ متی اضع العمامة تعرفونی ٭ متنبی گوید نظم نظرت الی الذین اری ملوکا ٭ کأنک مستقیم فی محال ٭ فان تفق الانام وانت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال وزن سیم وافر مسدس مجزو سالم بر وزن مفاعلتن مفاعلتن دو بار چنانکه بیت لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق ٭ اینجا همه ارکان سالم است وزن چهارم وافر مسدس مجزو معصوب بر وزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن یکبار در تمام بیت چنانکه بیت عجبت لشعر عدلوا ٭ بعترا اباعمرو ٭ اینجا عروض سالم است و ضرب معصوب این وزن مسدس و ضرب سالم و حشو معصوب نیز آمده بر وزن مفاعلتن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلتن یکبار چنانکه ابونواس گوید فی القصیده وکن رجلا اضاع العرض فی اللذات والخطرا ٭ الم تر ما بنی کسری وشاپور لمن غبرا ٭ منازل بین دجلة والفرات احفها شجرا ٭ اما والله لا اشرا حلفت به ولا بطرا ٭ کأن بقاءها اطلعن من انهارها قمرا ٭ ودر به بدیوان الخراج مضمخا عطرا ٭ وقد حکت حواصنه من عنبر طررا ٭ بعین خالط التفتیر فی اجفانها حورا ٭ یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا ٭ امتاز عجم مثمن سالم آمده بر وزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار چنانکه سیفی گوید بیت چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری ٭ ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری ٭ اینجا همه ارکان سالم است بحر دوم از دو بحر دایره مؤتلفه بحر کامل است و آن نیز مختص عرب است لکن متاخرین عجم در آن وزن گاهی شعر گفته اند و اصل آن متفاعلن است هشت بار اما نزد عرب مسدس استعمال میشود و آن مشتمل است بر نه وزن وزن اول کامل مسدس

سالم بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار چنانکه بیت واذا صحوت فما اقصر عن ندی ٭ وکما علمت شمائلی وتکرمی ٭ همچنین عبده ابن طبیب در وصیت و نصیحت پسران خود گوید نظم ابنی انی قد کبرت ورابنی ٭ بصری وفی لمنظر مستمتع ٭ فلئن هلکت لقد بنیت مساعیا ٭ تبقی لکم منها مآثر اربع ٭ ذکر اذا ذکر الکرام یزینکم ٭ ووراثة الحسب المقدم تنفع ٭ ومقام ایام لهن فضیلة ٭ عند الحفیظة والمجامع تجمع ٭ ولها من الکسب الذی یغنیکم ٭ یوما اذا احتضر النفوس المطمع ٭ اوصیکم بتقی الاله فانه ٭ یعطی الرغائب من یشاء ویمنع ٭ وببر والدکم وطاعة امره ٭ ان الابر من البنین الاطوع ٭ همچنین فرزدق جهت کعبه زاده الله شرفا گوید بیت ان الذی سمک السماء بنا لنا ٭ بیتا دعائمه اعز واطول ٭ طریف ابن تمیم گوید بیت اوکلما وردت عکاظ قبیلة ٭ بعثوا الی عریفهم یتوسم ٭ ابوتمام طائی در قصیده مدح معتصم گوید المدح دنیا معاش للوری حتی اذا ٭ جلی الربیع فانما هی منظر ٭ اضحت تصوغ بطونها لظهورها ٭ نورا تکاد له القلوب تنور ٭ من کل زاهرة ترقرق بالندی ٭ فکأنها عین الیک تحدر ٭ ابو خنی گوید نظم واروم شکوی موجعات الحب لا ٭ ستخطاها لکن لعلک تشفق ٭ فاذا لسانی بالصبابة خارسا ٭ ولسان حالی بالصبابة ینطق ٭ وافوه باسمک والمسافة بیننا ٭ فصول فمی بالجو طیبا تعبق ٭ زیاد ابن اعجم در مدح عبدالله ابن حشرج گوید نظم ان السماحة والمروة والندی ٭ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ٭ یا خیر من صعد المنابر بالتقی ٭ بعد النبی المصطفی المتحرج ٭ لما اتیتک راجیا لنوالکم ٭ الفیت باب نوالکم لم یرتج ٭ اینجا ارکان سالم است وزن دوم

کامل

کامل مسدس مقطوع بر وزن متفاعلن متفاعلن فعلاتن بحرکت عین دو بار لکن در این وزن عروض سالم استعمال شده چنانکه بیت فاذا السحابة فی السماء تعرضت ٭ فخذ الفتحان من الکلی کسحاب ٭ ابو تمام طائی گوید بیت لا والذی هو عالم ان النوی ٭ صبر وان ابا الحسین کریم ٭ متنبی در قصیده مدح هرون ابن عبدالعزیز گوید نظم امن ازدیارک فی الدجی الرقباء ٭ اذ حیث کنت من الظلام ضیاء ٭ انا صخرة الوادی اذا ما زوحمت ٭ فاذا نطقت فاننی الجوزاء ٭ واذا خفیت علی الغبی فعاذر ٭ ان لا ترانی مقلة عمیاء ٭ رشید وطواط گوید بیت عزماته مثل النجوم ثواقبا ٭ لو لم یکن للثاقبات افول ٭ اینجا عروض و ضرب مقطوع است وزن سیم کامل مسدس احذ مضمر بر وزن متفاعلن متفاعلن فعلن بسکون عین دو بار چنانکه بیت لمن الدیار برامتین خلا لها ٭ درست وغیرت آیها القطر ٭ اینجا عروض سالم است و ضرب احذ مضمر و حشو آن مضمر و ضرب و عروض احذ نیز آمده بر وزن متفاعلن مستفعلن فعلن بحرکت عین چنانکه ابن معتز گوید بیت وحلاوة الدنیا لجاهلها ٭ ومرارة الدنیا لمن عقلا ٭ در بحور و اوزان عربی اختلافات چندان عیب ندارد در یک قصیده بعضی صدر مضمر باشد و بعضی سالم بعضی بعکس و بعضی حشو با مضمر آید بعضی سالم همچنین عروض و ضرب چنانکه طرفه ابن عبد گوید و همه ارکان او مختلف است بیت فسقی دیارک غیر مفسدها ٭ صوب الربیع ودیمة تهمی ٭ محمد ابن وهیب حمیری در قصیده مدح مأمون گوید نظم العذر ان انصفت متضح ٭ وشهود ذلک ادمع سفح ٭ فضحت ضمیرک عن ودائعه ٭ ان الجفون نواطق فصح ٭ فاذا تکلمت العیون علی ٭ اعجامها فالسر مفتضح

يَخْتالُ فِي حُلَلِ الشَّبابِ بِهِ ؛ مَرَحٌ وَدَاؤُكَ أَنَّهُ مَرَحُ ؛ مَا زَالَ يَلْحَى مَنْ رَأَى شِعْرَهُ ؛ وَيَعْلَقُ الْأَبْرِيقُ وَالْقَدَحُ ؛
حَتَّى اسْتَرَدَّ اللَّيْلُ خِلْعَتَهُ ؛ وَتَشَاغَلَ السَّوادُ فَتَحَ ؛ وَبَدَا الصَّباحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ ؛ وَجْهُ الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ ؛
ابن عمید در وصف غلامی که سایه بر او انداخته بود گفته **نظم** قَامَتْ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ ؛ نَفْسٌ أَعَزُّ عَلَيَّ
مِنْ نَفْسِي ؛ قَامَتْ تُظَلِّلُنِي وَمِنْ عَجَبٍ ؛ شَمْسٌ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ ؛ صاحب ابن عباد گوید **نظم** رَقَّ الزُّجاجُ
وَرَاقَتِ الْخَمْرُ ؛ وَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ ؛ فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ ؛ فَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ ؛ دعبل گوید **نظم**
أَيْنَ الشَّبابُ وَأَيَّةً سَلَكَا ؛ لَا أَيْنَ يُطْلَبُ ضَلَّ بَلْ هَلَكَا ؛ لَا تَعْجَبِي يَا سَلْمُ مِنْ رَجُلٍ ؛ ضَحِكَ الْمَشِيبُ بِرَأْسِهِ
فَبَكَى ؛ يَا سَلْمُ مَا بِالشَّيْبِ مَنْقَصَةٌ ؛ لَا سُوقَةٌ يَبْقَى وَلَا مَلِكَا ؛ يَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ يَوْمُكُمَا ؛ يَا صَاحِبِي
إِذَا دَمِي سُفِكَا ؛ لَا تَأْخُذَا بِظُلَامَتِي أَحَدًا ؛ قَلْبِي وَطَرْفِي فِي دَمِي اشْتَرَكَا **وزن چهارم** کامل مسدس احذ بر وزن
متفاعلن متفاعلن فعلن بحرکت عین دو بار چنانکه **بیت** فَسَلِ الدِّيَارَ إِذَا مَرَرْتَ بِرَبْعِهَا ؛ مَطَرَتْ مَعَالِمَ
أَرْبُعِهَا الدِّيَمُ ؛ اینجا عروض سالم است لکن عروض آن مثل ضرب احذ نیز آمده چنانکه **بیت** دِمَنٌ عَفَتْ
وَمَحَى مَعَالِمَهَا ؛ هَطِلٌ أَجَشُّ وَبَارِحٌ طَرِبُ ؛ هم چنین **بیت** وَلَأَنْتَ أَشْجَعُ مِنْ أُسَامَةَ إِذْ ؛ دُعِيَتْ نَزَالِ
وَلَجَّ فِي الذُّعْرِ **وزن پنجم** کامل مسدس مرفل مجزو بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن یکبار
در تمام بیت چنانکه **بیت** وَلَقَدْ سَبَقْتَ جِدَالَنَا ؛ فَطَرَدْتُكُمْ بِسَوَابِقَاتٍ ؛ صنوبری شاعر گوید **نظم**
وَكَأَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَعَّدْ ؛ أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْ ؛ نَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدْ ؛ اینجا ضرب
مرفل است **وزن ششم** کامل مسدس مجزو مضمر مذیل بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
یکبار چنانکه حارث ابن حلزه گوید **نظم** وَالْعَيْشُ خَيْرٌ فِي ظِلَا ؛ لِ النَّوْكِ مِمَّنْ عَاشَ كَدًّا ؛ اینجا ضرب مضمر مذیل است

وزن هفتم

وزن هفتم کامل مسدس مجزو مذال بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلان در تمام بیت یکبار چنانکه
بیت أَبَنِيَّ لَا تَثِقُوا بِكُفْرِهِ ؛ لَا الْكَبِيرَ وَلَا الصَّغِيرَ ؛ اینجا ضرب مذال است **وزن هشتم** کامل مسدس مجزو
مقطوع بر وزن متفاعلن متفاعلن فعلاتن در تمام بیت یکبار چنانکه **بیت** وَإِذَا هُمُ ذَكَرُوا
الْإِسَاءَةَ أَكْثَرُوا الْحَسَنَاتِ ؛ اینجا ضرب مقطوع است **وزن نهم** کامل مسدس مجزو سالم بر وزن
متفاعلن متفاعلن دو بار چنانکه **بیت** وَإِذَا افْتَقَرْتَ فَلَا تَكُنْ ؛ مُتَخَشِّعًا وَتَجَمَّلِ ؛
اینجا ارکان سالم است **اما نزد عجم** مثمن سالم آمده بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
دو بار چنانکه سیفی گوید **بیت** نه دلش ز ره جفا که بغلط سوی وفا رود ؛ نه وفای او بدل
جفا ز دل جفاکش ما رود ؛ دیگری گوید **بیت** همه جا کشی می لاله گون ز ایاغ مدعیان دون ؛
شکنی پیاله ما که خون بدل شکسته ما کنی ؛ محتشم گوید **نظم** خنک آن نسیم بشارتی که ز جانب
از نظری رسد ؛ پس از انتظار و زمانه خبری بر بی‌خبری رسد ؛ شب محتشم شده بی‌سحر
مگر آفتاب جهان سپهر ؛ بدر آید از طرف دگر که شب مرا سحری رسد ؛ هم گوید **نظم** تو کشیده
تیغ و مرا هوس که ز قید جان برهانیم ؛ برآید دل به سر اکس برآرد خود به رسانیم ؛ مشتاق گوید
بیت بسریر سلطنت آن صنم زند از نشاط و سرور دم ؛ بامید این من دل ز غم که ز یوسفم
خبری رسد ؛ تو که باغ بر گل و می مچه تمتع از تو که هیچ که ؛ نه به بلبلان ز تو نکهتی نه بر باغبان
ثمری رسد ؛ اینجا همه ارکان سالم است اینچه بحر وافر را خلیل ابن احمد وضع کرده است
که سوای بحر متدارک که مستحدث است مشتمل است بر پانزده بحر چنانکه معلوم شد

دائرهٔ ششم دائرهٔ منتزعه است که موضوع عجم است و آنرا از آنجهت منتزعه گویند که از بحور اصل
برخلاف آمده است و آن مشتمل است بر سه بحر که هر سه مخصوص عجم است شعر عرب در وزن آنها
کمتر پیدا میشود و آن جدید و قریب و مشاکل است و صورت دائره اینست



بحر اول از بحور ثلثهٔ دائرهٔ منتزعه بحر جدید است که آنرا غریب با عین معجمه نیز گویند و گویند که
آنرا ابو زرجمهر پیدا کرده و اصل آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار چنانکه **بیت** چو قدت
کرچه صنوبر کشد سری ؛ نبود چو قد سروت صنوبری ؛ اینجا همه ارکان مخبون است **بحر دوم**
از بحور ثلثهٔ دائرهٔ منتزعه بحر قریب است و اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار
و ارکان آن اکثر و اغلب مسدس مکفوف استعمال میشود **اما کاهی** شعر عرب در آن وزن گفته اند چنانکه

ماکوئیم

ماکوئیم بوزن قریب مسدس اخرب مکفوف بر وزن مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار چنانکه **بیت**
مَا طَابَ لَنَا الْخَمْرُ فِي سِرَارٍ ؛ يَا سَاقِي قُمْ فَاسْقِنَا جِهَارًا ؛ اینجا رکن اول اخرب است و رکن دوم
مکفوف و عروض و ضرب سالم اما نزد عجم مشتمل است بر شش وزن **وزن اول** قریب مسدس مکفوف
بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار چنانکه سیفی گوید **بیت** خداوند جهان بخش شاه عادل ؛
شهنشاه جوان بخت راد کامل ؛ اینجا دو رکن اول در هر مصراع مکفوف است و عروض و ضرب سالم
وزن دوم قریب مسدس مکفوف مقصور بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات دو بار چنانکه **بیت** خداوند
جهان بخش تاجدار ؛ شهنشاه جوان بخت کامکار ؛ اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
وزن سیم قریب مسدس مکفوف محذوف بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلن دو بار چنانکه **بیت** خداوند
جهان بخش تاجور ؛ شهنشاه جوان بخت خوش سیر ؛ اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی
ارکان مکفوف **وزن چهارم** قریب اخرب مکفوف بر وزن مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار چنانکه
ماکوئیم **نظم** صد روزه بر پیش انداز است یارا ؛ برخیز و بمینا فکن عقار را ؛ زان پیش که از اعمارت
و آبا ؛ این هیکل خاک شود غبار را ؛ لبریز کن از باده سالکین را ؛ تا جام اجل بکشد مارا ؛ مَا طَابَ
لَنَا الْخَمْرُ فِي سِرَارٍ ؛ يَا سَاقِي قُمْ فَاسْقِنَا جِهَارًا ؛ امروز غنیمت شمار ایام ؛ ایام چو فردا
شمار ؛ با هیچ دو از روزگار مستیز ؛ استیز و اگر با تو روزگار ؛ ایضا **بیت** امد بچمن سرو بوستان
همچون بفلک ماه آسمان ؛ زو لیده صبا زلف عنبر افشان ؛ چون برگ گل از باد مهرگان ؛ افشانده
همی موی مشکبار یاسمینی ؛ چون غالیه بر روی ارغوان ؛ پوشیده زمین پرنیان خضرا ؛ زان پیکر

تا ساقی ابر آمد قدح ریز ٤ بر کرد حریف چون اولاله ٤ ای ترک بیا و زدست بگذار ٤ آن جام پر از لعل همچو ماه ٤ باطلعت زیبای یاسمینی ٤ با قامت رعنای خیز زاله ٤ ایضاً بیت دانی ز فلک چه کرده با من ٤ آن مکر و دغا و حیله و ریمن ٤ کردیم پس از چند سال عشرین ٤ با بچه اطفال کوی و برزن ٤ بشکندیم از چه بلا یا چو ناکه بچاه سیاه بیژن ٤ بستردیم از زهر بدن علایم ٤ چون حشمت دستان ز مکر بهمن ٤ دل سوزیم از آتش جدلند ٤ تو نیز همی بر آن زنش دامن ٤ گر مرغ دل از قید غم برآید ٤ پرواز نماید بطرف کلشن ٤ کلشن چه بود آن بت کرای ٤ کش تا بقدم از کلاست خرمن ٤ زلف سیهش را مکوی سنبل ٤ لعل دهنش را مکوی سوسن ٤ آن بر سر لعل لو لبان یاقوت ٤ وآن در بر دیبا بسان جوشن ٤ اینجا رکن اول اخرب است و دوم مکفوف و عروض و ضرب سالم وزن پنجم قریب اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول مفاعیل فاعلات دو بار چنانکه بیت ای ساقی گل روی میکسار ٤ برخیز آن جام می بیار ٤ اینجا رکن اول اخرب است و رکن دوم مکفوف و عروض و ضرب مقصور وزن ششم قریب اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول مفاعیل فاعلن دو بار چنانکه بیت ای دلبر دلدار و غمگسار لبت ٤ در پای تو جان داده ایم و بس ٤ اینجا رکن اول اخرب است و رکن دوم مکفوف و عروض و ضرب محذوف بحر سیم از بحور ثلثه دایره منتزعه بحر مشاکل است و اصل آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار بعکس قریب مذکور و ارکان این بحر نیز اغلب مسدس مکفوف مقصور استعمال میشود بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار چنانکه سیفی گوید بیت یار غم شد لام در شب دیجور ٤ زان سبب گر نشد در محب دور ٤ اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف باب ششم در بیان اوزان رباعی و شجره اخرب و اخرم و آن مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

فصل اول در بیان دانستن ارکان آن بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و از اعجم پیدا کرده و بر بیست و چهار نوع آورده و مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکب است که اصل آنها از مفاعیلن هزج است اول مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب بضم لام که از مفاعیلن باقی ماند چنانکه دانسته سیم مفاعلن مقبوض که نیز از مفاعیلن باقی ماند چهارم مفاعیل مکفوف بضم لام پنجم فعول اهتم بسکون لام ششم فعل مجبوب بحرکت عین هفتم فاع ازل بسکون عین هشتم فع ابتر بسکون عین نهم مفعولن اخرم دهم فاعلن اشتر فصل دوم در بیان تفصیل اوزان بیست و چهارگانه بترتیب دو شجره اخرب و اخرم که خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بود جهت ضبط اوزان رباعی وضع کرده و بعضی گفته اند که اوزان رباعی به هزار میرسد و از آنجمله این است که بر اوزان این دو شجره نیست رباعی العاشق فی هواک ساه ساهر بر وزن مفعول مفاعلن فعولن فعلن اما مشهور این دو شجره است شجره اول شجره اخرب است که رکن اول آن مفعول اخرب است و آن مشتمل است بر دوازده وزن و از اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نشود لکن اوزان شجره اخرب را با اخرم جمع کردن خوب نیست و صورت شجره این است

مفعول مفاعیلن مجبوب
اخرب
مفاعیلن
مفاعیل
فعول
اهتم
فعل
مفعولن
ابتر

وزن اول اخرب اخرم ابتر بر وزن مفعول مفاعیلن مفعولن فع دو بار چنانکه رباعی در بیست نگار ریم جامی لزمی ٤ رنگش ز گل سوری بویش از دی ٤ گفتم که بیوسم لب و نوشم جامت ٤ گفتا که از این ای ری از آن نه نی ٤ وزن دوم اخرب اخرم ازل بر وزن مفعول مفاعیلن مفعولن فاع دو بار چنانکه رباعی ای طره زلفت را طرازی کار ٤ وی آهوی چشمانت صیاد شکار ٤ از نظری بجان و دلها زیرک ٤ دلهای تو شد غمین و جانها افکار ٤ وزن سیم اخرب اهتم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول فعول چنانکه رباعی آشفته سر زلفش افتاده بدوش ٤ وافکنده بعاشقان آشفته خروش ٤ من مهر ندیده ام لبو غالیه سای ٤ من ماه ندیده ام بود غالیه پوش ٤ وزن چهارم اخرب مجبوب بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول فعل دو بار چنانکه رباعی ای دهر سودایت دل رفته ز کف ٤ جان مانده برنج فارغ از شور و شعف ٤ من نالد زنم زهره که مردم نای ٤ من سینه زنم ز رنج که مردم دف ٤ وزن پنجم اخرب مکفوف مجبوب بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعل دو بار چنانکه فروغ فرحی گوید بالعربیه عن غیلة تشوقت لیها ولها ٤ شوقا لعب القلب لدیها ولهی ٤ اقبلت ببابها فصدت عنی ٤ یا قوم فانصفوا بالحب ولها ٤ ابن یمین گوید رباعی خواهی که خدا کار نکو با تو کند ٤ ارواح ملک را همه رو با تو کند ٤ یا هر چه رضای اوست آن نیست مکن ٤ یا راضی شو هر چه او با تو کند ٤ وزن ششم اخرب مکفوف اهتم بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول دو بار چنانکه رباعی در نزهت خلایق مطلب لذت و کام ٤ از خلق کریز و سوی خلوت بخرام ٤ کاینجا همه قال است و مقال است و جدال ٤ و اینجا همه وجد است و سماع است و کلام ٤ وزن هفتم اخرب مکفوف ابتر بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن فع دو بار چنانکه

خیام گوید

خیام گوید رباعی یک جام می از مملکت جم خوشتر ٤ بوی قدح از غذای مریم خوشتر ٤ آه سحری ز سینه خماری ٤ از ناله بوسعید و ادهم خوشتر ٤ وزن هشتم اخرب مکفوف ازل بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع دو بار چنانکه خیام گوید رباعی گویند که فردوس برین خواهد بود ٤ و آنجا می و آب و حور عین خواهد بود ٤ گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک ٤ چون عاقبت کار چنین خواهد بود ٤ وزن نهم اخرب مقبوض مکفوف اهتم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعول دو بار چنانکه جلالی گوید رباعی جانم بلب از لعل خوش تو رسید ٤ از لعل خوش باده نوش تو رسید ٤ کوش تو شنیدم که دری دارد ٤ در درد دل من مگر بگوش تو رسید ٤ خیام گوید رباعی چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ ٤ پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ ٤ خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی ٤ از سلخ بغره آید از غره بسلخ ٤ وزن دهم اخرب مقبوض مکفوف مجبوب بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعل چنانکه رباعی چون شیر ز ناله در شکاریم همه ٤ دایم بهوای خویش یاریم همه ٤ چون پرده ز روی کارها بردارند ٤ معلوم شود که در چه کاریم همه ٤ خیام گوید رباعی یک نان بدو روز گر بود حاصل مرد ٤ وز کوزه شکسته دمی آبی سرد ٤ محکوم کم از خودی چرا باید بود ٤ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد ٤ وزن یازدهم اخرب مقبوض ابتر بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع دو بار چنانکه اهلی گوید رباعی کر با غم عشق ساز کار آید دل ٤ بر مرکب آرزو سوار آید دل ٤ کر دل نبود کجا وطن سازد عشق ٤ ور عشق نباشد بچه کار آید دل ٤ خیام گوید رباعی من بی می ناب زیستن نتوانم ٤ بی جام کشید بار تن نتوانم ٤ من بنده آن دمم که ساقی گوید

یک جام دگر بگیر من نتوانم وزن دوازدهم اخرب مقبوض ازل بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دو بار چنانکه سلطان ابو سعید گوید رباعی از واقعه‌ئی ترا خبر خواهم کرد و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد با عشق تو در خاک نهان خواهم شد با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد شجرهٔ دوم شجرهٔ اخرم است که رکن اوّل آن مفعولن اخرم است و آن نیز مشتمل است بر دوازده وزن و از اجتماع این اوزان نیز رباعی ناموزون نشود و صورت شجره اینست

مفعولن مفعولن
مفاعیلن فعل
مفعول فاع
مفاعیل فعول
مفعولن فاعلن

وزن اوّل اخرم ازل بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فاع دو بار چنانکه رباعی از وصلت محرومم در هجرت زارم جز زاری نباشد هر کز کارم آسان آمد مرا در اوّل عشقت کامم شد ز عشق آسان دشوارم وزن دوم اخرم ابتر بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فع دو بار چنانکه رباعی از رویت محرومم در کویت هم از عشقت رنجورم در خویت هم گیسویت بستم ابرویت کشت از خویت نالم در رویت هم وزن سیم اخرم اخرب اهتم بر وزن مفعولن مفعولن مفعول فعول دو بار چنانکه رباعی مشکل آمد از عشقش کار شکیب مشکل تر از و جور کشیدن ز رقیب گفتی که بکوی حسن آشنائی داری آنجا دل آشناست لیکن چو غریب وزن چهارم اخرم اخرب مجبوب بر وزن مفعولن مفعول فعل دو بار چنانکه

رباعی

رباعی چون بر رویش افکندم مد نظر پیدا دیدم از رویش نور قمر گفتم و الله انّه کان ملک گفتم و الله انّه لیس بشر وزن پنجم اخرم اخرب مکفوف اهتم بر وزن مفعولن مفعول مفاعیل فعول دو بار چنانکه رباعی از عشقت افتاده مرا کار ز بخت در هجرت بر گشته ز من دولت و بخت رخت از سر کوی دشمنان بکرفتم شاید که بکوی دوست اندازم رخت وزن ششم اخرم اخرب مکفوف مجبوب بر وزن مفعولن مفعول مفاعیل فعل دو بار چنانکه رباعی سودایت افکنده بدل غصه و غم از عشقت تا چند کشم جور و ستم تو دشمن من دل مرا دوست تو ئی تو یار همه کسان و لیکن ترا یار منم وزن هفتم اخرم اخرب ابتر بر وزن مفعولن مفعول مفاعیلن فع دو بار چنانکه رباعی در کویت آوارهٔ و حیرانم من در خویت افسرده و نالانم من از وصلت چون غنچه خندانم من در هجرت چون آتش سوزانم من وزن هشتم اخرم اخرب ازل بر وزن مفعولن مفعول مفاعیلن فاع دو بار چنانکه خیام گوید رباعی ناهشیارم در طرب نقصان است چون مست شوم عقل ز من پنهان است حالیست میان مستی و هشیاری من بندهٔ آن که زندگانی آنست وزن نهم اخرم اشتر مکفوف مجبوب بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دو بار خیام گوید رباعی گر می نوشد کدا بمیری برسد ور سود بکو خورد بشیری برسد در پیر خورد جوانی از سر گیرد ور زانکه جوان خورد بپیری برسد همو گوید رباعی عبرت تا کی بجود پرستی کنید یا در غم نیستی و هستی کنید می خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که بخواب یا بمستی کنید در اینجا مصراع اوّل بان وزن است و هر رباعی که اجتماع این الدّو مصراع اخر چنانکه رباعی عاشق هر دم معشوقه گر شد که نکوست کند ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم هر کس چیزی که لایق اوست کند

وزن دهم اخرم اشتر مکفوف اهتم بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیل فعول دو بار چنانکه رباعی ساقی جامی بجان غمگین برسان جامی بمن از شراب رنگین برسان تا سر بسبل است دل ز غم سنگین است جامی ز شراب و جام سنگین برسان وزن یازدهم اخرم اشتر ابتر بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع دو بار چنانکه رباعی ساقی جامی بدست دلدارم ده الحق بی بیاغ و گلزارم ده گلنار بکار از پی گلنارم ده در عارض یار و بار گلنارم ده وزن دوازدهم اخرم اشتر ازل بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع دو بار چنانکه رباعی جانا جامی ز بادهٔ روشن گیر محبوب و بنغمهٔ دامن کلش گیر از بیش خسی چو بکذری دامن کش بر پای کلی چو میرسی دامن گیر تمت شواهد سائر الکتاب بعون الله الوهاب حفظ الله مؤلفه بحق و آله الذین هم اولوا الالباب و الاصحاب

منت خدای را که رسالهٔ عروض در قلیل وقتی بر آمد و دل از اشتیاق و دست از اختیار بنه شامد ع بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد شد اکر خطرات قلب و نظرات فضل مبود دفتر بار کران میشد و نسخه سر رشته دیگران بعد تغافل کردیم و بسهو و تجاهل زدیم از اینکه الایجاز اولی من الاطناب نظم آب اگر چه همی زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد سخن حق تلخی اندک بر از کلام شهد بسیار بهتر است بالجمله لوازم شعر بعضا و دواعی عروض کلا بطرز موجز و وضع مختصر بهره رشد و اگر بتطویل و تطنیب می بود لهذا مثنوی هفتاد من کاغذ شدی بفضل الله فروغ چشم و سرور دل در قضایای استاد است و از معانی آگاه در از نفس بخواهد و بو الهوس

صحح

مصرع دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش راست گویم همه نقلها مخفی و مکشوف اوست و جملهٔ مجتها معلوم و معروف او نظم تو هم ناگفته میدانی و هم نوشته میخوانی مارا از فنون علم در ضمیر بود و در خاطر از عروض قلیل و لیس نظر بخواهش منظور هیچ قدر میسر آمد قل کل یعمل علی شاکلته و گرنه نظم الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الدست و السیف و الاقلام و الکتب بکرار در شواهد نداز بابت طول کلام است بل برای اثبات مدعا و ایراد ابیات زیبا بود که خاطر از تفهیم و تعلیم غبار نگیرد و این تعداد مایه و عیار بود نفس الامر امثال هم شواهد بود و هم نوادر کتاب فصلت من لدن حکیم خبیر و ذلک تذکرة للعلمین نهایت مرام قبول این کلام است در حضرت دوست هیهات از افتقار من و ز احتشام اوست صفحه کافور را با مداد عنبری چون خط دلبران سیاه کردیم و حاصل عمر خویشتن تباه اگر تشبیه چون زلف و رخ بود هر آینه دل پذیر می افتاد دریغ نسبت بخط است که خطاست و خطا بخوبان نه روا نظم تو خط آکر بجوی تو خطائیست عجب کانجا از اهل صواب خطا نیز کنند تشبیه لفظ بلفظ و تطبیق معنی بمعنی نشان راوی صدق است

بل ان بعض شعره الهاالقاضی
بقم انت معزول فقم

تمت الکتاب فی یوم
الثلثاء سبع و عشرین
من شهر [illegible]
۱۲۵۱




تمت تم بالخیر

کلمات عبد الله بسم الله الرحمن الرحیم انصاری قدس سره

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله الطاهرین اما بعد
پیر هرات عبد الله انصاری قدس سره میفرماید هر که این ده خصلت را شعار خود سازد
در دنیا و آخرت کار خود سازد ۱ با حق بصدق ۲ با خلق بانصاف ۳ با نفس بقهر ۴ با بزرگان
بخدمت ۵ با خردمندان بشفقت ۶ با دوستان بنصیحت ۷ با دشمنان بحلم ۸ با درویشان
باحسان ۹ با جاهلان بخموشی ۱۰ الهی دل ده که کار آن جهان سازیم الهی یقینی ده تا دیو آن بر ما با اهل سلوک
باز نشود و قناعتی ده تا صعوهٔ حرص ما باز نشود و دانائی ده که از راه نیفتیم و بینائی ده که در چاه
نیفتیم الهی دست ما گیر که دست آویز نداریم و بپذیر که پای گریز نداریم الهی طاعت مجوی که تاب آن
نداریم و از هیبت مگوی که طاقت آن نداریم الهی مگوی که چه کرده که رسوا شویم و مپرس چه آورده
که رسوا شویم در کنار گیر که بیچاره ایم میان آنرا که آورده ایم الهی عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم و توفیق
ده تا در دین استوار شویم الهی علمی ده که در او آتش هوا نبود و علمی ده که در او آب ریا نبود الهی نفسی ده
که حلقهٔ بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند باصلاح آر که بی سامانیم جمع آر که
بس پریشانیم الهی تو ساز که دیگران ندانند تو ده آن که دیگران نتوانند تو بجلال و جمال خود بنمای تا دیده
روشن کنیم بگشای دری که بکنیم الهی ظاهری داریم شوریده و باطنی در خواب سینه داریم
پر آتش و چشمی داریم پر آب گاه در آتش سینه میسوزیم و گاهی در آب چشم غرقابیم الیه المرجع والمآب
تم

الهی یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه بیازوی ماست الهی گناه در جنب کرم تو زبونست
زیرا که کرم تو قدیم و جرم اکنونی است الهی این چه فضلست که با دوستان خود کرده که هر که ترا
شناخت ایشان را یافت خدای تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی ببار است و گفت این چه جای بلاست
و آخرت را بیافرید و بر قومی ببار است و گفت این چه بستان عطاست و خود را بر قومی ببار است
و گفت او جوانمردان دو گیتی از آن ماست الهی من بحور و قصور چه نازم اگر نفسی با تو پردازم
از آن صد بهشت بر سازم الهی اگر بدوزخ بری دعوی دار نیستم و اگر به بهشت بری
بی جمال یار خریدار نیستم الهی اگر بهشت چون چشم و چراغست بی دیدار تو درد و داغست
ای عزیز بهشت جای نازست مقصود خداوند خانه است نظم اگر چه مشک از فرح نسیم است
دم جان بخش چون بوی تو ندارد مقام خوب دلخواهست فردوس ولیکن رونق کوی تو ندارد
ای عزیز اگر چه هو اقرین گلست خدا انیس دلست آن کعبهٔ اخیار است این کعبهٔ ابرار است
آن ساختهٔ ابراهیم خلیل است و این بنا کردهٔ جلیل است آن کعبهٔ اصناف خلایق است
اینجا قسمت عطای خالق است آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه منظور رحمان است
اگر دران کعبه رکن یمانیست در دل بندهٔ مؤمن کنوز رموز معانیست آنجا مروه و صفاست
اینجا مروت و وفا آنجا عرفاتست اینجا همه تجلی صفاتست آنجا چاه زمزمست اینجا رحمت
دمبدم است نظم در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبهٔ صورتست یک کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یکدل چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله

پاک ساخت آن کعبه را از اصنام تو این کعبه را پاک ساز از صفات ذمائم و انعام الهی جمال تراست
باقی همه زشتند زاهدان مزدوران بهشتند در این راه اگر دست عارفی بحوران بهشت باز آید
طهارت معرفتش شکسته شود و اگر درویشی از خدا جز خدا چیزی طلبد در اجابتش بسته شود
الهی چون در تو نگریم شاهیم تاج بر سر و چون در خود نگریم خاک راهیم و از خاک کمتر چشم بخود
مدار که هر آفت که بمردم رسید از چشم خود رسید نه از چشم بد چشم بد را دوا هست اما چشم
خود را دوا نیست که آدم را صلوات الله علیه چشم بد رسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را چشم
خود رسید ملعون ابد گشت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس لاجرم گرفتار لعنت ابد
گشت نظم الله ره حق تصرف آغاز مکن چشم خود را بعیب کس باز مکن سر همه بندگان خدا
میداند در خود نگر و فضولی آغاز مکن چون حسین منصور حلاج را بزندان بردند
همه روز بماند در زندان شبلی قدس الله روحه بنزدیک او رفت و گفت محبت چیست
گفت فردا بیا تا بگویم چون منصور حلاج بپای دار آوردند شبلی آمد و گفت اینک فردا
جواب مسئله بگوی گفت اولها حیل و آخرها قتل اول رسن است و آخرش مرگ اگر مرگ
داری و گرنه بگذار نظم از دوست بمرگ اگر جان خرسندم صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم
من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور صفای تو کجاست ما را تو بهشت
اگر بطاعت بدهی این بیع بود نور عطای تو کجاست اگر آب روی خسی باشی و اگر
بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی تا نه زیادتی کار پیر نانست
کار زن

روزه از فرقان داشتن صرفهٔ نان است حج کردن تماشای جهانست نان دادن کار مردان است
دل بدست آر که کار آنست نظم آن شنیدی که حیدر کرار کافران کشت و قلعها بگشاد تا نداد
آن سه قرص نان جوین هل اتی آیت خدا نفرستاد دی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را نشاید
وقت را غنیمت دان که بسی بر نیاید که دیر نپاید و از ما کسی را یاد نیاید نظم دی آمد و رمضان
نیاید کاری وامروز زمین کرم نشد بازاری فردا بروم بجز تراسر اری نا آمده بربود ازین بسیاری
شبی برخیز و قیام نمای تا قیام قیامت دست گیرد اگر دوش از تو بغفلت گذشت یک امشب
بگوش مست باش مخروش شکسته باش و خاموش که سبوی درست گیرند و شکسته را بردوش
اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن یار باش تماشا کار باش خار مباش یار نیک بدار از کار نیک
یار بد بدتر بود از مار بد یار فروشی کفر اسلام ماست خود فروشی کفر تمامست نظم صد سال اگر آتش
معمول بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود با مردم نااهل مبادم صحبت کز مرگ بتر صحبت نااهل بود
نشنوده که پیر هری چه گفته است که نور در طاعت است اما کار بعنایت است نظم اینجا اگر عنایت خدائی باشد
پس لقمه کار را پارسائی باشد وانجای که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلیسائی باشد کار یار
اهل است کار سهل است با اهل صحبت داشتن با جان است با نااهل تاب جانست
نظم غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان
باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده است الهی چون سگ را سین در کام بار است
عبد الله را با نومیدی چه کارست نظم سگ را بار است و سنگ را دیدار است گرچه زهر سنگ

وسنگ کم آید علامت است هر سر که در و سجود نیست سنگ بر او زد و هر دست که در و جود نیست کفچه لیزاو

نظم در هیچکس بچشم حقارت مکن نگاه تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند زیرا که هر که هست
زدرویش تا بشاه چون نیک بنگری زیک اصل جوهرند در این ره نوحه یعقوب باید یا ناله
مجنون یا دل پر از درد یا دامن پر از خون بهشت در پای عارف خالی است جوینده او را با
چه کار است نظم ای جان تو در پی هواهات کرو بنشین بکار خویش چندی و مدو زیرا
که مجنونان در مذهب عشق صد جان مطهر مقدس بدو جو ندر کاری او را میجستم خود را
یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم نظم عشق آمد شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی
همه اوست طمع هر که کردی اسیر او گشتی و منت هر که نهادی امیر او گشتی ابجنا زیرا که مثال
مطلب کراین دونان نسیان حاصل نشود نظم دلا چون زهدنان طمع را بریدی نرفت کسان
قوت جان بخواه سنان خور که در بخ دفت نه درگاه دونان یکی نان بخواه الهی اگر همه کاسه
تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است الهی همه از تو ترسند عبدالله
از خود میترسد الهی در این بستان پیاده مانده ایم چرخ هر که بی کله پریم بر ما اسپ میدوانند
زیرا که فرزین طاعت ما کج میرود چون در شاهمات اجل درمانیم از پیاده و صورت ما را
نگاه دار الهی آنچه دوست منت ندانم ز درسی کیست و آنچه بدوزی منت ندانم در دست
کیست الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیکی آید و از عبدالله همه بد

الهی

الهی دیده که همه دشمن بینند افکار شوند و دیده که دوست بیند یکی به هزار شود الهی همه عالم
آب گیرد داغ مدبر شسته نشود و اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نشود گفته اند با عالم
بتواضع باش در خانه اگر کس است یک حرف بس است الهی چون پاکان را استغفار باید کرد
ناپاکان را چه کار باید کرد اگر در آیی در باز است و اگر در نیایی ثنای حق بی نیاز است آه آه
از تفاوت راه دو آهو از یک کاه خورند یکی نعل ستور یکی آینه شاه باش تا گرد از مصاف
وا شود سوار از پیاده جدا شود الهی من غلام آن معصیتم که مرا بعذر آورد بیزارم از آن طاعتم
که مرا بعجب آورد الهی نه ظالمی که گویم زینهار مرا با تو حقی نیست که گویم بیار این برداشته خود را
فرو مگذار اگر به انصاف ندانم که انصاف چیست انصاف داند که با انصاف کیست از
دوست عیب نیاید اما چشم دوست بر عیب نیاید اگر هر روز صد بار از آب شوی ابر انکه
در پسند خود هلاک شوی الهی چون همه آنست که تو خواهی پس از این مشت خاک چه خواهی
طفلان شاه بشیخی گفت تا مرا هر روز نصیحت کن شیخ گفت ای دوست هر که دنیا طلبد نصیحت
او ترا هیچ سود نکند و هر که مولی طلبد با تو صحبت ندارد الهی جرم در دست کرم تو زبون است
زیرا که کرم قدیم است و جرم اکنون است ای از یک قطره منی که در ترازو در زن چید منی
هان بدو کمان بد نبری که از آن کمان خود بر بخوری هر که بدانست که در آفرینش کار تقصیری
نکرد از عیب بر است و هر که بدانست که قیام در قیمت میل نکرد از حسد بر است و هر که
بدانست که نیک و بد را پاداشت است از غفلت بر است و هر که بدانست که از آسمان و زمین

٧٢

جز بخواست او چیزی نیست از حیله بر است و هر که عنایت او بر خود شناخت از غفلت و بها
بر است الهی آتش فراق داشتی بر آتش دوزخ چه کار داشتی کار که بکن تا کاهل نشوی و رنج
از خدای تعالی میدان تا کافر نشوی نظم هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد الهی ندانستم
چون دانستم نتوانستم یار فروشی ننگ اسلام است و خود فروشی کفر تمام است هر که خواست
غم او از دل ما برخاست الهی یکبار بگوی بنده من از عرش بگذرد خنده من الهی گندم جو نان ده
و ریز مده انگور ده خوش عالیست تسبیح هستی که هر کجا ایستی کس نگوید کیستی اگر میدانی که میداند پشیمان شو
و اگر میدانی که نمیداند مسلمان الهی اگر تو خشتی طوبی را گویی که بدان چشم کردی تو اگر ان می نگری در
درویشان منگر که عاقبت اولیتر که بدان چشم کردی مطیعان نگری در مفلسان نگری توانگران
بزر و سیم نازند درویشان با خدای و قسمنا سازند الهی ما معصیت میکردیم دوست تو محمد رسول
الله غمکین میشد و دشمن تو ابلیس ملعون شاد میشد و فردا اگر تو عذاب کنی دوست الله غمکین
شود الهی دو شادی بدشمن مرسان و دو اندوه بر دل دوست منه مدعیان در پرده پندار
باش تا پرده بر دارند هر نعمت که در و شکر نیست نقصان دو جهان است و هر شدت که در او
صبر نیست زیان جاودانیست و هر ایمان که در او اخلاص نیست کفر نهانیست و هر طاعت
که در او علم نیست کردن زند کانیست الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد آدم گندم که روزی کرد
الهی همه آن کن که تو خواهی پس از این مفلسان چه خواهی زاد بر گیر که سفر دور است از ندامت
چراغ افروز که عقبه بس تاریک و پل بس باریک است ایمن مشو که هلاک شوی ایمن آنگه شوی که با ایمان

بجان روی



بخاک شوی الهی چون ترا جویم که در ملکوت کمتر از مویم الهی همه خواهند که در تو نگرند و من میخواهم
که بر من نگری و اگر تو خود را شناختی از شادی و نشاط بگداختی اگر همه صحبت خود را یافتی
از همه عالم بپرداختی یار نیک به از کار نیک کار نیک ترا بعجب آرد و یار نیک ترا بعذر او برد
بر گناه دلیری مکن که حق صبور است خویشتن را غره مدار که مولا غفور است بپیلان هشو که
پگاه میشود نباید که آخر کار تو تباه شود نظم یا رب چو گناه من ز حد بیرون است عفوت
ز گناه من بسی افزون است لیکن چو نظر بر کرمت می فکنم خاشاک وجود میان جیحون است
الهی مجرم مسلمانم و اگر بد کرده ام پشیمانم و اگر بسوزی سزاوارم و اگر بیامرزی بجای آنم
بتقدیر الله دان که تا بگناه آیی و طاعت بتوفیق الله دان تا بر او آیی و آنرا که خواهی آب
در جوی روان است و آنرا که نخواهی چه درمان است از عبارت تا زبان کار زبان است
از دیده جان او را دیدن کار آنست اگر در آیی در باز است و اگر در نیایی خدای تعالی
بی نیاز است از دوست عذر خواستن بیمروتیست الهی عمر بر باد کردم و بر تن
خود بیداد کردم الهی تو عمر طویل بده تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور فرماید

آمین یا رب العالمین

تم ١١ شهر رجب المرجب
حرره احمد [illegible]
١٢٥١



